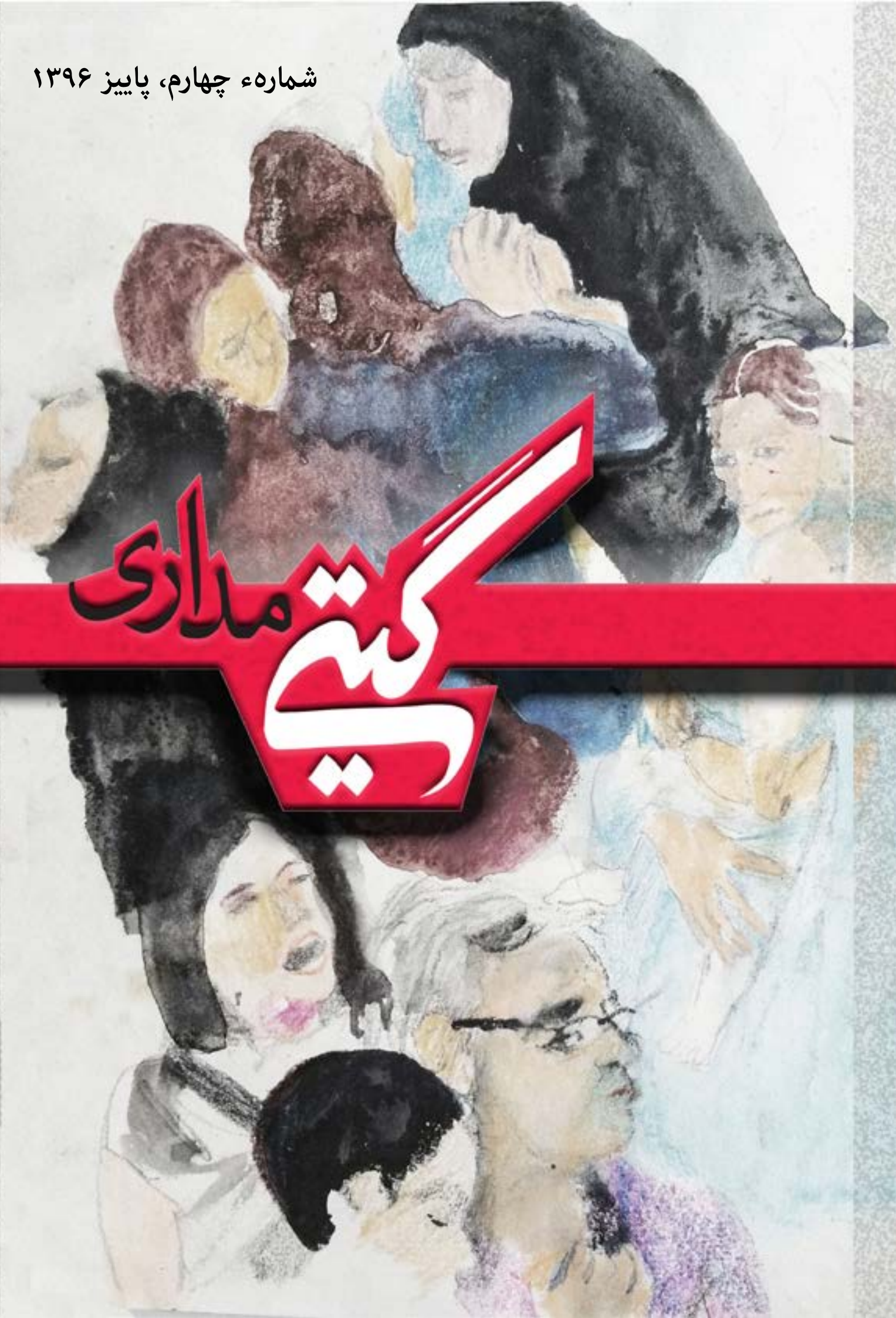


شماره ۴، پاییز ۱۳۹۶

گفت‌وگویی مادری



گیتی مداری

فصلنامه «حزب سکولار دموکرات ایرانیان»

شماره ۴، چهارم، پائیز ۱۳۹۶

سر دبیر: م. رضایی-تازیک

دبیر انتشارات حزب: آرمان نجم

گرافیک و برگه آرای: میلاد آقایی و محمد علی گلی قهی

پست الکترونیک: gitimadari@isdparty.org

تارنمای حزب: isdparty.org

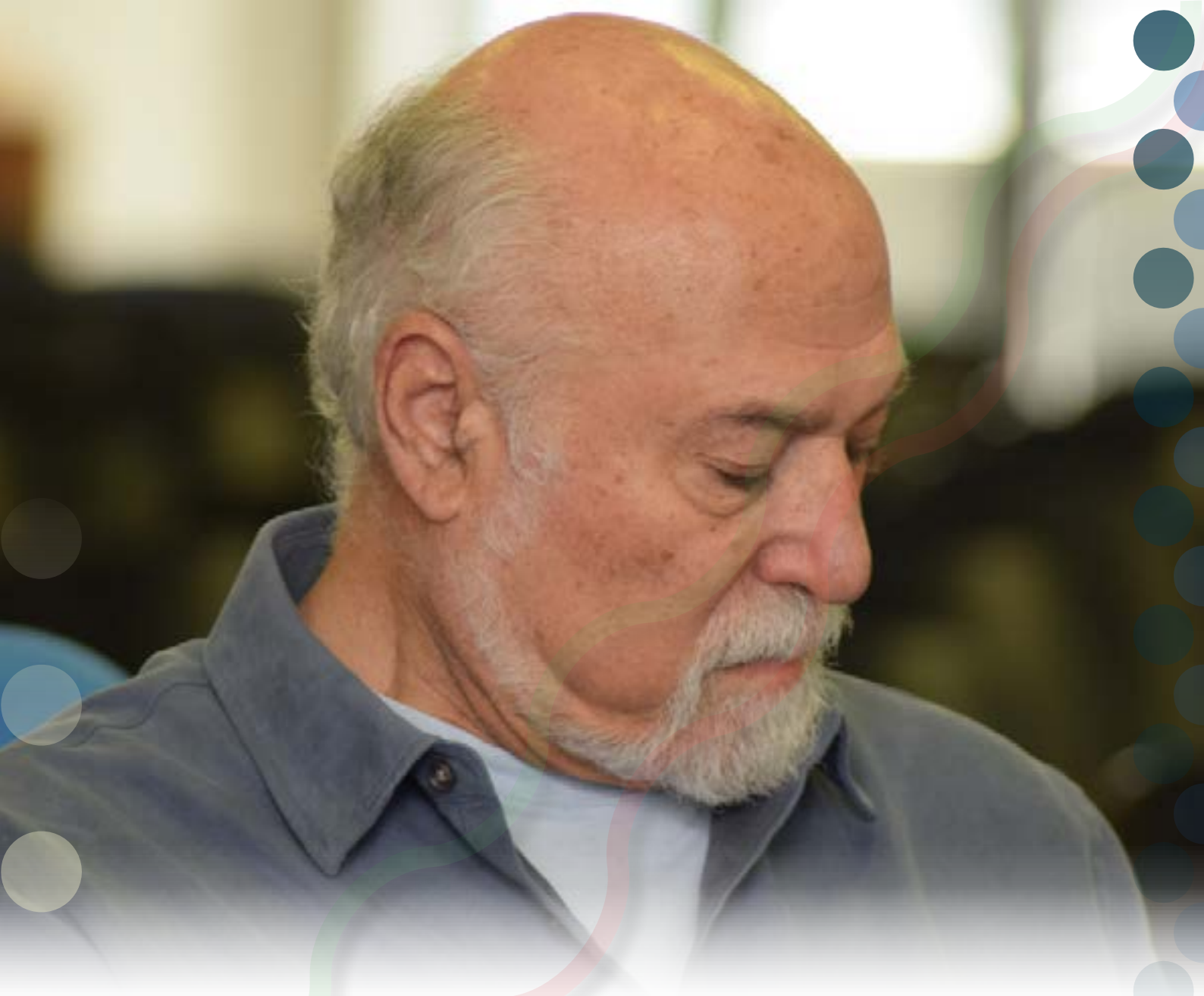
کلیه حقوق این نشریه متعلق به «حزب سکولار دموکرات ایرانیان» است. بازنشر بخش‌ها یا تمام فصلنامه «گیتی مداری» تنها با ذکر منبع بلامانع است.

فصلنامه «گیتیمداری» در راستای اشاعه و تعمیق گفتمان سکولار دموکراسی در میان نخبگان و خوانندگان سیاسی ایرانی، با هدف نهائی ایجاد آلترناتیوی سکولار دموکرات برای جانشینی حکومت مذهبی چیره بر ایران منتشر میشود.

فهرست

- ۳ تکنولوژی بازجستن روزگار وصل
اسماعیل نوری علا
- ۲۲ «تبعید پیش از هر چیز یک احساس درونی توأم با آگاهی است.»
مصاحبه با ناصر کاخساز
- ۲۶ «تبعیدی در تبعید گاه اش نیز به دگر اندیشی و مخالفت اش ادامه می دهد.»
مصاحبه با مسعود نقره کار
- ۳۱ «سفارشم به نسل جدید ایران این است که مطلقا دچار مدار
جاذبه یک اندیشه یا فرد یا رهبر و شخصیت نشوند»
مصاحبه با علی حسین نژاد
- ۳۸ چرا اغلب جوانان در اپوزیسیون خارج کشور حضور ندارند؟
پگاه امینی
- ۴۱ دزد سوم!
اسماعیل نوری علا
- ۴۳ نقش تبعیدی‌ها در شکل‌گیری گفتمان انقلاب مشروطه
م. رضایی-تازیک
- ۴۸ گزارش به نخستین کنگره
سالانه «حزب سکولار دموکرات
ایرانیان»

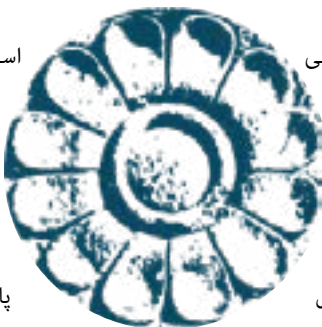




تکنولوژی بازجستن روزگار وصل*

اسماعیل نوری علا

است از پست و بلند سه دهه
های گروهی مهاجر با مخاطبانی
سپس، راهپیمائی شگفت این
آوری ارتباطات که به بازیابی
آن مخاطب شده می انجامد.
پاسخ دهد که آیا این تجربه



این مقاله گزارشی
پیوندگسستگی ما اهل رسانه
که در درون میهن جا ماندند و،
مهاجران در مسیر تغییرات فن
پیوندی نو با نسلی که جانشین
مقاله می کوشد تا به این پرسش

بلند دست آوردی خردپذیر برای اکنون و آینده با خود داشته است؟ مشکلات کار چیست و راه حل‌ها را باید در کجا جستجو کرد؟

من این مقاله را همچون شرح حال و سفرنامه‌ای شخصی نیز می‌نویسم، چرا که من خود یکی از دست‌اندرکاران رسانه‌های گروهی بوده و هستم و هم در این سی‌چهل‌ساله همواره در میدان این مهم حضور داشته و فعال بوده‌ام.

و اکنون ۲۷ سال است که پست و بلند مسیری را که این مهاجران طی کرده‌اند با جسم و روح خویش تجربه کرده‌ام و در این مقاله‌ی مختصر قصد دارم شرح این راهپیمایی طولانی، اغلب دلشکن و گاه هیجان‌انگیز را به اختصار بازنویسی کنم؛ چرا که در زندگی من این ۲۷ سال در خلوت و سکوت و تنهایی و اوقات شخصی نگذشته است.

یعنی، اگر اینجا و آنجا به تکه‌هائی از تجربه‌های خود اشاره می‌کنم هدفم پیش‌نهادن تصویر ملموس و تجربه‌شده از زندگی رسانه‌ها در خارج از کشور است. یعنی، من از تجربه‌های شخصی‌ام آینه‌ای می‌سازم تا تصویر چهره‌های گوناگون این همه بازیگری عرضه فرهنگ در خارج از کشور انعکاسی اگر نه دقیق که مطمئن داشته باشد.

۱. غربت، در پیش و پس هجرتی فرهنگی

از «دست‌اندرکاران رسانه‌های گروهی» که سخن می‌گوئیم در واقع مشغول گفتگو درباره مردمانی فرهنگی هستیم و می‌خواهیم تا فراز و نشیب سفر بلند سی‌ساله آنان را در عوالم تاریک روشن غربت و هجرت و تبعید مطالعه کنیم. برای این کار دلیلی بطش از سلیقه و عقیده شخصی هم وجود دارد. اکنون شکی باقی نمانده است که پیروزی اسلام بنیادگرا بر انقلاب ۵۷ صرفاً و هیچگاه یک حادثه سیاسی نبوده و حتی شاید بتوان گفت که وجه فرهنگی این حادثه بر وجوه دیگرش بشدت می‌چربیده است، و یا، بواسطه وجه فرهنگی این پیروزی بوده که اسلام بنیادگرا توانسته است بر آن وجوه دیگر پیروزی یابد.

من این مطلب را در سال ۱۳۵۹ در نشریه کانون نویسندگان، و در مقاله‌ای بنام «انقلاب مشروعه» شرح داده و نوشتم که: «واضعین اصطلاح انقلاب اسلامی... انقلاب مشروعه را عدول از موازین اسلامی می‌دانند. از نظر آنان انقلاب مشروعه که می‌توانست، پس از دوازده قرن سر در گمی، به پیدایش سازمان قدرت سیاسی منشعب از موازین اسلامی بیانجامد، در قانون اساسی خود درست‌راه خلاف را پیش گرفت... در نتیجه روحانیت شیعه، و طبعاً به زعم آنان شرع اسلام، از واضعین قانون اساسی ضربه خورد... پس اشتباه نخواهد بود اگر در برابر انقلاب مشروعه، انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ایران را «انقلاب مشروعه» بخوانیم.»

اگرچه در آن زمان و در آن متن واژه «فرهنگ» بکار نرفته بود اما، از فحوای کل کلام روشن بود که من ماجرای «انقلاب اسلامی» را امری فرهنگی می‌دانستم که به زبان سیاست ترجمه شده است. انقلاب اسلامی، یا بقول آن مقاله «انقلاب مشروعه»، آمده بود تا، با احراز قدرت سیاسی، مسیر تاریخ سیاسی ما را برگرداند و رشته‌های گوهر اصلی انقلاب مشروعه چیزی «اخذ فرهنگ و تمدن غربی»، توانست چیزی باشد جز طرد بازگشت به شکل‌ها و فرگشت همان چیزی که امروزه در سنت خوانده می‌شود و، ظاهراً،



مشروطیت را پنبه کند. و از آنجا که نبود جز «مدرنیته» به معنای گوهر انقلاب مشروعه هم نمی‌کلیه موارد اخذ شده از غرب و های ماقبل مشروطیت. یعنی، کشورمان «تقابل مدرنیسم و قرار بوده که در انقلاب مشروعه

ی سال ۵۷ با پیروزی سنت بر تجدد پایان گرفته باشد.

من فکر می‌کنم که اگر روزی کسانی فرگشت مهاجرت گسترده‌ی ایرانیان را، که در پی پیروزی انقلاب مشروعه اتفاق افتاد، مورد مطالعه قرار دهند بلافاصله در خواهند یافت که اگرچه نخستین مهاجرت‌ها جنبه گریز سیاسی داشته و این سرکردگان و نمایندگان رژیم سیاسی پیشین بوده‌اند که از چنگال خونریز حکومت جدید می‌گریختند اما، پس از نیمسالی دلشکن، مهاجرت میلیون‌ها ایرانی به خارج از آن کشور علت هائی فرهنگی یافته و تنها، سال‌ها بعد، با خراب شدن کامل اوضاع اقتصادی کشور، موج سوم مهاجران - با دلایل اقتصادی - تن به دوری از وطن داده‌اند.

در واقع، انقلاب مشروعه‌ی ۱۳۵۷، درخت پر شاخ و برگ قشر - یا شاید حتی بشود گفت طبقه - ای را از ریشه برید و به مهاجرت فرستاد که حاملان ارزش‌های برآمده از انقلاب مشروطه و سال‌های نوسازی دیکتاتورمآبانه‌ی شاهان پهلوی بودند و ارزش‌های اسلامی تحمیل شده از جانب حکومت اسلامی را بر نمی‌تابیدند و به ارزش‌های خود در آن بالیده بودند - با همه عیب و نقص‌هایش - دل بسته و خو گرفته بودند.

من خود جزئی از این سیل بودم که، در مسیری بر عکس مسیر مهاجران سیاسی موج اول، از اروپا

به ایران برگشتم و چندی بعد، همراه با مهاجران فرهنگی موج دوم، به اروپا پرتاب شدم.

من درباره ماهیت فرهنگی این مهاجرت و هویت فرهنگی این مهاجران توضیحاتی را ارائه می‌کنم که اگرچه ممکن است کمی طولانی بنظر رسند اما، چنانکه خواهیم دید، در ترسیم خطوط اصلی این هجرت مدد رسان ما خواهند بود. یعنی، از منظر این جستار، ترکیب فرهنگی این مهاجران اهمیت دارد.

واقعیت آن است که هجرت فرهنگی من از وطنم با پیروزی اسلام بر انقلاب آغاز نشد. و من شش هفت سالی وقت داشتم تا اروپای قبل از مهاجرت را ببینم و معنای غریب افتادگی و دوری از وطن را بچشم. من در واقع مسافر اختیاری روزگار پس از جشن‌های هزار و پانصد ساله و تشکیل حزب رستاخیز بودم. در پی بیش از یک دهه فعالیت فرهنگی که از انتشار نخستین مقالات و شعرها شروع شده و به شرکت در تشکیل کانون نویسندگان ایران انجامیده بود، می‌دیدم که دهه ۱۳۵۰ آغاز روزگار تنگی‌های فرهنگی است. سانسور دریده تر و پر کار تر، و نویسندگان و فرهنگ آفرینان ایران جا خورده تر و در خود فرو رفته تر از همیشه بودند. و عاقبت در ۱۳۵۴ به بهانه‌ی ادامه تحصیل از وطنم بیرون زدم. خیال داشتم چند سالی را دور از وطن و دور از مشغله‌های اداری بگذرانم و مطالعاتم را درباره تاریخ تشیع در ایران - که مدتی بود ذهن مرا بخود جذب کرده بود - ادامه دهم.

در ابتدای این دوره تعداد ایرانی‌های ساکن انگلستان اندک بود. اما هرچه به سال انقلاب نزدیک تر می‌شدیم بر عده ایرانیان افزوده تر می‌شد. آمدن این گروه‌ها اما برای گریز از چیز خاصی نبود. طبقه‌ای به نان و آب رسیده، با دلارها و پوندهای ارزان، راه کشورهای اروپائی و آمریکائی را در پیش گرفته و هرچه را که دستشان می‌آمد می‌خریدند. گروه‌های ایرانی را می‌دید که در مرکز لندن کیف و کیسه‌ی خرید بدست می‌چرخند. رفته رفته سر و کله آژانس‌ها، هتل‌ها و مغازه‌های ایرانی هم پیدا شد. لندن بصورت پایگاهی برای طبقه متوسط به آب و نان رسیده ایرانی در می‌آمد بی‌آنکه اعضایش بدانند که این خانه دوم جایگاه اقامت بلند مدتشان خواهد شد.

قابل ذکر است نبودن حس باشنده در لندن بود. به را حس می‌کردی؛ و حتی در تعبیری، منتهی علیه غربی گسست و جدائی اگر هم مفهومی



آنچه در این میان دوری در میان جماعت ایرانی پاریس هم که می‌رفتی همین لوس آنجلس امریکا که، به نقشه جغرافیای عالم مسکون است.

داشت در نزد آن دسته از ایرانیانی بود که خود تصمیم به مهاجرت قطعی گرفته بودند و وطنی تازه را برای خویش برگزیده بودند. در ذهن این گروه اندک به هر حال چشم انداز بلندی برای جدائی وجود داشت. اما هرکس از این گروه هم می توانست بلیط هواپیمائی تهیه کند و هر وقت بخواهد به ایران سر بزند.

در این میان، که هر تابستان به ایران بر می گشتم، فقط پنج سال وقت داشتم تا برنامه هایم را عملی کنم؛ چرا که بزودی انقلاب ۷۸ از راه می رسید و همه چیز را دگرگون می کرد. در این پنج سال بود که با روحیات فرهنگی مردم وطنم بیشتر آشنا شدم، گستره جعل و مردم فریبی روحانیت تشیع امامی را درک کردم و نیز به عمق جهل و خرافه پرستی و خردگریزی عامه مردممان پی بردم. نیز دیدم که چگونه دیکتاتوری ظاهراً سکولار، در هراس از کمونیسم، روز بروز بیشتر به دامن این روحانیت پناه برده و، همزمان با سرکوب سکولارهای گوناگون (با ظن اینکه سکولاریسم برادر خوانده کمونیسم است) ما به ازائی جز روحانیت برای فردای سقوط خود باقی نگذاشته است.

آغاز زمستانی سال ۱۳۵۷ پیوندی روشن را بین خیابان های شهرهای بزرگ جهان و تهران ایجاد کرد. اغلب روزها در این خیابان ها راهپیمائی برقرار بود. اغلب کسانی را که بعدها در ردیف مخالفان جمهوری اسلامی دیدم آن روزها می شد مشت گره کرده در میان تظاهر کنندگانی یافت که در خیابان های اصلی مرکز لندن، با شعارهای بلند، مرگ شاه را طلب می کردند. روز ۲۲ بهمن خیلی ها را دیدم که در خیابان کنزینگتون جنوبی شیرینی پخش می کردند. روز فرماندم تغییر رژیم که رسید صف رأی دهندگان در برابر کنسولگری ایران در لندن شکل ماری بلند را داشت که به دور پارک روبروی کنسولگری چرخیده پیچیده و انتهایش بداخل یکی از خیابان های غربی میدان فرو رفته بود.

کنسولگری را بیشتر بچه های مجاهد تصرف کرده بودند و در همانجا هم می شد تنش بین آنها و برو بچه های انجمن های اسلامی دانشگاه های لندن را مشاهده کرد. از حرف و سخن مردمی که در صف ها ایستاده بودند می شد فهمید که اکثریت قاطعشان آمده بودند تا به جمهوری اسلامی آری بگویند. این که امروز می گویند بقدرت رسیدن حکومت اسلامی کار یک عده اوباش بوده، به نظر من دروغ محض است. این یک کار دسته جمعی بود و طبقه متوسط در آن نقش عمده را بازی می کرد.

انقلاب فاصله ها را بکلی برانداخته بود. حتی دانشجویان کنفدراسیونی که دیر زمانی، در وحشت دستگیر شدن به وسیله ساواک، از ایران به دور مانده بودند اکنون گروه گروه به ایران بر می گشتند. به زودی تعداد ایرانیان لندن کاهشی چشمگیر یافت.

درس خواندن من هم همان ماه های اول انقلاب تمام شد و من در مرداد ۵۸ به ایران برگشتم. هنوز باور نمی کردم که روحانیت قادر خواهد بود تا کلاً قدرت سیاسی را قبضه کند و ناچار خواهد بود که با ائتلاف با نیروهای دیگر زمام امور کشور را در دست بگیرد و، لذا، معتقد بودم اگر روشنفکران لائیک و لیبرال و سوسیالیست سبکسرانه بهانه ای بدست انقلابیون مسلمان ندهند، امکان اینکه همه مواضع اداره کشور، بخصوص در زمینه فرهنگ، بدست اینان بیافتد ضعیف است. اما به محض ورود به ایران دیدم که متأسفانه روشنفکران و تحصیل کردگان ما — بی اعتنا به کوچکی پایگاه اجتماعی خود — همانگونه که پیش از

سرنگونی رژیم پادشاهی بی هیچ اما رفتند، در پی پیروزی انقلاب هم برابر روحانیت بقدرت رسیده دیدم که اکثر دوستان نزدیکم مخالف بودند و با عمل خود، طلبی همچون حزب توده متوسط و جامعه تحصیل کرده



و چرائی زیر علم رهبری روحانیت بلافاصله تصمیم گرفته اند تا در خط کشی قاطع کنند. می با نظرات آدمی همچون من بواقع، تنها به نیروهای فرصت امکان می دادند که — به نام طبقه

ایران — با حکومت روحانیون به تعامل بنشینند. بدینسان، غیر مذهبی ها بدست خود گور خویش را می کنند.

در این میان تجربه بازگشائی کانون نویسندگان ایران حادثه ی ای اساسی بود. در این دوره کانون ما یکسره به وسیله سازمان های سیاسی چپ فتح شده بود و همه سیاسی اندیشان و نویسندگان احزاب و گروه های چپ، اغلب بی آنکه حتی یک اثر ادبی داشته یا ترجمه کرده باشند،

در واقع، انقلاب مشروعه ی ۱۳۵۷، درخت پر شاخ و برگ قشر — یا شاید حتی بشود گفت طبقه — ای را از ریشه برید و به مهاجرت فرستاد که حاملان ارزش های برآمده از انقلاب مشروطه و سال های نوسازی دیکتاتورمآبانه ی شاهان پهلوی بودند و ارزش های اسلامی تحمیل شده از جانب حکومت اسلامی را بر نمی تابیدند و به ارزش هائی که خود در آن بالیده بودند — با همه عیب و نقص هایش — دل بسته و خو گرفته بودند.

بعنوان «نویسنده» در آن گرد آمده بودند. نتیجه این بود که کانون نویسندگان یکی از نخستین واحدهای مدنی بود که با حاکمیت انقلابیون اسلامی در افتاد و آشکارا نشان داد که در جبهه مخالفین رژیم در حال شکل گیری قرار دارد.

در عین حال، نیروهای چپ حاکم بر کانون با یک نیروی دیگر هم اختلافی تاریخی داشتند و آن حزب توده بود که پیوند ناگسستنی خود را با کشور جماهیر شوروی بخوبی نشان داده و، در نتیجه، مورد اعتماد نیروهای چپی که «مستقل» خوانده می شدند نبود. و این نیروها دعوای خود با حزب توده را بداخل کانون کشانده بودند و مخالفت دائمشان با پیشنهادهای توده ای ها تنها نوک کوه یخ اختلافاتی بود که زمزمه اخراج اعضاء توده ای را از کانون هر روز رساتر می کرد. توده ای ها در این میان تمهیدی اندیشیدند و بنظرشان رسید که اگر اخراجشان عملی شود آنگاه آنان خواهند توانست تشکیلاتی را که آشکارا به «خط امام» وفاداری نشان دهد از جمع نویسندگان و هنرمندان توده ای بوجود آورند.

احساس من این بود که اگر چنین شود، کانون بلافاصله بعنوان «کانون نویسندگان ضد خط امام» شناخته شده و به سرعت قلع و قمع خواهد شد. به همین دلیل هم بود که از عده ای از دوستان همدل و همفکر خواستم تا در مجمع عمومی رسیدگی کننده به پرونده اخراج توده ای ها پیشنهاد کنیم که آنها، بجای اخراج شدن، از عضویت معلق شوند و تصمیم قطعی به شش ماه بعد موکول شود. این پیشنهاد اگرچه در مجمع عمومی مطرح شد اما با مخالفت سازمان های چپ از یکسو و خود توده ای ها که خواستار اخراج فوری خود بودند، از سوی دیگر، مواجه شد. من همانجا از عضویت در کانون استعفاء دادم و چند روز بعد هم توده ای ها تشکیل «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» را اعلام داشتند و در ماده اول اساسنامه آن به صراحت نوشتند که شورا برای قرار گرفتن در و حمایت از انقلاب اسلامی و خط امام بوجود آمده است.

من این نکات را می نویسم تا نشان دهم که چگونه سرآمدان طبقه متوسط ایران که قرار بوده است حاملان میراث انقلاب مشروطه باشند، بدست خود بهانه ی سرکوب خود را فراهم کردند. الگوی کانون نویسندگان همانی بود که از جانب دیگر مخالفان سیاسی رژیم نوپا نیز باز سازی شد. یک سال بعد توده ای ها هم هنگامی به اشتباه خود پی برند که پاسدارن حکومت اسلامی در «شورا» شان را تخته تلویزیون به نمایش گذاشتند.



بنظر من، سقوط دستگاه های دیوانسالاری و فن سالاری ایران را در دست داشت —

صرفاً به لحاظ افراطی‌گری یک گروه در مخالفت با رژیم نوپا از یکسو و فرصت‌طلبی و سازشکاری مفراط کوه‌اندیشانه گروهی دیگر برای حفظ موقعیت خود، از سوی دیگر، تحقق یافت و، در پی آن، اسلاميون با دست باز به جا انداختن آنچه که «فرهنگ مشروعه» می‌پنداشتند پرداختند و تمایل به فرهنگ‌های نوع دیگر را جرمی نابخشودنی اعلام داشتند. آنگاه، فرگشت «اسلامی کردن» به سرعت اجباری کردن حجاب به تعطیل دانشگاه رسید و این تعطیل با بستن روزنامه‌ها و به آتش کشیدن چاپخانه‌ها و برقراری سانسوری خوفناک تکمیل شد.

آنک آنان که گروه گروه از ایران خارج می‌شدند بازندگان فرهنگی این انقلاب بودند. سیاسيون وابسته به رژیم سابق پیش از این یا گریخته بودند و یا قتل عام شده بودند. در آن کشاکش، آنچه روح را می‌فرسود محضورات فرهنگی مسلط بر محیط و غریبگی فرهنگ اسلامی حکومت جدید بود که رفته رفته تا پستوی خانه‌ها رسوخ می‌کرد و نفس کشیدن را برای «ناخودی»‌ها مشکل می‌ساخت. من خود در پائیز ۱۳۵۹ به لندن برگشتم، بی آنکه باور کرده باشم که برای سه دهه قطعاً — و اگر باز هم زنده بمانم برای سال‌های دیگر احتمالاً — روی وطن را نخواهم دید.

۲. دوران بازبینی و محافظت

فضای لندن در فاصله چیزی کمتر از دو سال بکلی عوض شده بود. کافی بود تا سری به اداره مهاجرت در جنوب لندن بزنی تا اجتماع بزرگ پناهندگان فرهنگی را ببینی که می‌کوشیدند برای تقاضای پناهندگی خود دلایل سیاسی اقامه کنند. غرب — این کعبه طبقه متوسط و قشر تحصیل کرده ایران — هنوز نهمیده بود که فرار از برابر حکومت اسلامی بیش از آنکه دلیل سیاسی داشته باشد دلایلی فرهنگی دارد و از متواریان مدارک سیاسی طلب می‌کرد.

آن روزها بخوبی می‌شد حس کرد که مردمی مضطرب و بلاتکلیف بر سفینه‌ای از وحشت و خشم و نفرت به سرعت برق و باد از وطن خویش دور می‌شوند و امید به تغییر اوضاع و بوجود آمدن امکان بازگشت را از دست می‌دهند.

هیچ چشم انداز بلند مدتی در برابر نبود. اما همین موجب می‌شد که نیاز به اطلاع‌گیری و اطلاع‌رسانی از یکسو، و نیاز به تبلیغات سیاسی برای یارگیری، از سوی دیگر، روز بروز بیشتر شود. در هنگامه‌ی این سیل مهاجرت، پول و مهارت با هم از کشور گریخته بودند. گردانندگان اصلی به کشوری ثروتمند و در حال توسعه، همه چیز را رها کرده و جان خود را بدر برده بودند. و در میانشان روزنامه‌داران و نگاران بسیاری در سراسر غرب پراکنده بودند. آن روزها هنوز بازار جلسات سیاسی و بحث‌های مارکسیست-لنینیستی گرم بود. در این میان سردمداران سیاسی رژیم سابق نیز رفته رفته می‌کوشیدند تا نیروهای پراکنده را سامان دهند. اینگونه بود که، رفته رفته سر و کله روزنامه‌های خارج کشور نیز پیدا شد.

من آن روزها هیچ نقشه‌ای برای آینده نداشتم و نمی‌دانستم که، با تعلیق همه نقشه‌ها و آرزوها و خواب و خیال‌هایم، باید چه کنم. اغلب روزها را در دفتر کار دوستی می‌نشستم که پیش از انقلاب برای تجارتی که در تهران داشت شعبه‌ای هم در لندن زده و کارش با اعطای خدمات توریستی به ایرانیانی که برای گردش و ولخرجی

او را از دستش گرفت. من، که از در این انقلاب از دست داده‌ام، او می‌دیدم که رفته رفته او بود که تصمیم گرفت آخوندی «بسازد و منتشر کند. ساخت. بزودی نخستین نوار با نام



انقلاب اسلامی یکباره کل مشتریان لحاظ مالی چیزی نداشتم که باشم، عمق درد از دست دادگی رفته وجودش را از نفرت پر می‌نوارهایی را در مورد «رژیم» در این کار مرا هم با خود همراه

«قصه ملاخورون» با شعر و آهنگ پرویز خطیبی و گویندگی نادر صدیقی و ویراستاری فنی من به بازار آمد. می شد دید که این نوار دل خریدارانش را خنک می کند و از بار دردی که بر دوش دارند می کاهد. بزودی نوار دوم هم به بازار آمد. در خیابان کنزینگتن، درست زیر گوش سفارت، رضا فاضلی هم در زیرزمین ساختمانی قدیمی بساط کتابفروشی برافراشته و با کمک عده ای از هنرپیشگان و کارگردان های سابق سینما و تئاتر ایران به تولید نوارهای ضد آخوندی پرداخته بود. هادی خرسندی اصغر آفایش را بدست چاپ سپرده بود و منوچهر محجوبی هم «آهنگر» ش را — که بلافاصله پس از انقلاب در ایران چاپ شده بود و توقیف شده بود — اکنون در لندن منتشر می کرد. هم او، با شراکت شکوه میرزادگی مجموعه «ممنوعه ها» را منتشر می ساخت و میرزادگی خود مستقلاً دست به انتشار نشریه هفتگی «مقاومت» زده بود.

آنگاه، در بهار ۱۹۸۱ و در طی دید و بازدیدهای نوروزی بود که من در خانه همان دوست تاجر ناشر شده به شکوه میرزادگی برخورددم. او را از ۱۵ سال پیش تر می شناختم، از روزهای صفحات شعر مجله فردوسی. اما در آخرین روزهای زندگی ام در ایران بود که داستان دستگیری او و همراهانش پیش آمد و آخرین بار چهره دردکشیده اش در دادگاه نظامی بر ذهنم خطی از آتش کشید و پس، گفتم که، دیگر نمی شد ماندن را تحمل کرد و من بیرون زده بودم. باری، شکوه مرا به همکاری با هیئت تحریریه مقاومت دعوت کرد و، بدینسان، دوره ای تازه در زندگی ام آغاز شد که با پیدایش و گسترش رسانه های خارج از کشور پیوند داشت. من رسماً به کسانی پیوسته بودم که بهیچ روی سر آشتی با حکومت اسلامی را نداشتند.

چند سال بعد، در مقدمه ی نخستین مجموعه شعری که با نام «هنوز، دماوند» در غربت به چاپ رساندندم و به شکوه میرزادگی تقدیم شده بود، از آن روزگار چنین یاد کرده ام: «از پانزده سال پیش تر... دیگر دلی برایم نمانده بود تا از سرچشمه های آن، که سرچشمه های جان و جهان آدمی است، بارور شوم و بنویسم. و همچنان بود تا وقتی که دلمرده و خاکستر گرفته از شکست قیام به لندن آمدم تا بقیه السیف عمر را در این دل گرفته، به حسرت و آرزوی فراموشی، بگذرانم. اما همینجا بود که رفیق راهی به سراغم آمد که آرام آرام در زنده شدن و زنده ماندنم کوشید، و پیگیرانه خواست تا — همچون خود او — بر فراز همه تلخکامی ها پلی از اراده و آرزو بزنم و به آن جوانی گمگشته ای برگردم که دوست داشت شاعر باشد و جهانش را با عطر تصاویر و رقص کلمات بیاراید.»

من این خاطره ها را بدان دلیل می نویسم که بتوانم — با مرور دوباره از پست و بلندهای راهپیمائی روحی خود و همگانم — وارد بحث درباره رابطه بین آفریننده و مخاطب در فضای آن روزگار شوم. چرا که در پس همه این هیجان ها و کارهای آفریننده جمعی پرسشی هم وجود داشت که همواره در ذهن می لولید و رهامان نمی کرد: برآستی ما برای کدام مخاطب می نوشتیم؟

طنین تاریخ مشروطیت در ذهن ما زنده بود، با نام هائی چون «روزنامه قانون» و «نشریه کاه» و دیگران. آنک ما آمده بودیم تا همان راهی را در پیش بگیریم که آنها پیموده بودند. اما بزودی می شد دریافت که مقایسه تنها تا همین حد که ما در غربت علیه رژیم حاکم بر ایران روزنامه منتشر می کنیم و آنها هم چنین می کردند تمام می شد و جلوتر نمی رفت. چرا که آنان برای مخاطب داخل کشور می نوشتند، روزنامه را با

پخش خبر و نظر پایه های رژیم در ایران صدائی نداشتیم، راهی های هنری ما به ایران وجود نامرئی برمی خورد و پژواکش بزودی می شد فهمید که ما همه آنچه را می گوئیم خود بهتر



هزار ترفند به ایران می رساندند، و با قاجاری را می پوکاندند. ما اما برای رساندن نشریات و آفریده داشت، صدامان به دیوارهای بسوی خود ما باز می گشت. برای مردمی می نویسیم که می دانند و تنها با خواندن مطالب

ما تسکینی برای درد هاشان می یابند.

یک تلفن مأموران سفارت به رفیق ناشرم کافی بود تا دست از انتشار نوارهایش بردارد. گفته بودند خانه ات را بمب می زنیم و زن و بچه ات را تکه تکه می کنیم تا دیگر به امام جسارت نکنی. دو سه روزی پلیسی هم بر گرد خانه او گشت زده و بعد به کلانتری اش بازگشته بود. اگرچه رفیقمان زود دست از کار شست اما رضا فاضلی هم بود که خیال پا پس کشیدن نداشت. به همین دلیل هم بود که، بزودی، تهدید در مورد او عملی شد و بمب کار گذاشته شده در کتابفروشی شان پسر جوانش را تکه تکه کرد.

گروهی هم در پی گسترش رادیوهای موج کوتاهی بودند که امواجشان تا بداخل ایران می رفت. آن صدا ها را هم بریده شدن سر دکتر شاهپور بختیار و فریدون فرخزاد خفه کرد. گسترش جنگ ایران و عراق خود موجی اساسی بود که رشته ارتباط ها را به حداقل برساند. ایران جنگزده نه گوش و نه حوصله شنیدن سخنان ما را داشت. فقط مسافرانی که از ایران می آمدند بما می گفتند که در آنجا مردم تنها خواستار ترانه های شادی آفرینی هستند که در لوس آنجلس ساخته می شود و از راه های گوناگون به پیاده روهای تهران می رسد. یادم است که دوستی از تهران آمده بود تعریف می کرد که جلوی دانشگاه فروشنده ای دورگرد کنار گوشش زمزمه کرده بود که: «نوار مبتذل هم داریم!» و او، با حیرتی در حد ناباوری، می گفت: «می بینی؟ این ها کاری کرده اند که مبتذل بودن هم حالا یک ارزش شده است!»

با پذیرش اینکه به این زودی ها بازگشتی در کار نیست، ایرانیان پراکنده در غربت رفته رفته چمدان هاشان را باز کردند، درس هاشان را خواندند، مغازه هاشان را براه انداختند، هر کجا توانستند «انجمن فرهنگی» بوجود آوردند و — در همه این کارها — پذیرفتند که ما صدائی در ایران نداریم و صدای آنها که در زیر بمبارن گیر کرده اند نیز به ما نمی رسد. جوامع ایرانی خارج از کشور بصورت گروه های کوچک خودکفائی در آمدند که برحسب تعداد اعضاء شان دارای تسهیلات و خدمات مختلفی — از جمله خدمات رسانه ای گروهی — بودند. ما خود در لندن روزنامه های کیهان و نیمروز را داشتیم و «گروه ایران کوچک» را براه انداخته بودیم که جلسات هفتگی اش با چهار نفر شروع شد و در طول سه سال و اندی تعداد اعضانش از ۷۰ نفر برگذشت. در این جلسات چهره های مختلف رسانه ای، از نویسندگان و مترجم گرفته تا شاعر و موسیقی دان و نوازنده و هنرپیشه شرکت می کردند. هر هفته یک نفر عهده دار می شد تا مطلبی را در جلسه مطرح کند. ما در آن سه سال و ها تاریخ فرهنگ ایران را یک بار اجمالاً چنان دوره کردیم که بتوانیم با چشم باز به سال های قبل از انقلاب — روزگاری که خودمان هم جزو فرهنگ آفرینانش بودیم — برسیم.

معنای این سخن آن است که ما گذشته مان را دوره می کردیم و با هر دوره کردنی، با واهمه، به بن بست انقلاب اسلامی می رسیدیم. و پرسش ها هم همه این بود که چرا چنین شد؟ در برابر این پرسش مزاحم هرکس پاسخی داشت و پاسخ هیچکس هیچ کس را قانع نمی کرد.

گاهگاه مسافری ساکن ایران هم از راه می رسید و از اینکه کارمان را «بی هوده» و «بی پیوند» می یافت حیران می شد. اما او نیز با خود حرفی نداشت؛ مثل حلزونی به اعماق لاکش خزیده بود؛ حوصله شعر خواندن و پرسش های ادبی را نداشت؛ دلش می خواست هر شب مهمانی باشد و همه با هم زیر «باش» که دیگر صلابت خیامی داده بود.

باری، در این دوران خود می گفتند و می شنیدند، محلی در همه کشورهای خارج رسانه های ما با خود و در آنسان که نشریات کوچک عمل می کنند.



در خیابان کنزینگتن، درست زیر گوش سفارت، رضا فاضلی هم در زیرزمین ساختمانی قدیمی بساط کتابفروشی براه انداخته و با کمک عده ای از هنرپیشگان و کارگردان های سابق سینما و تئاتر ایران به تولید نوارهای ضد آخوندی پرداخته بود. هادی خرسندی اصغر آقایش را بدست چاپ سپرده بود و منوچهر محبوبی هم «آهنگر» ش را — که بلافاصله پس از انقلاب در ایران چاپ شده بود و توقیف شده بود — اکنون در لندن منتشر می کرد. هم او، با شراکت شکوه میرزادگی مجموعه «ممنوعه ها» را منتشر می ساخت و میرزادگی خود مستقلاً دست به انتشار نشریه هفتگی «مقاومت» زده بود.

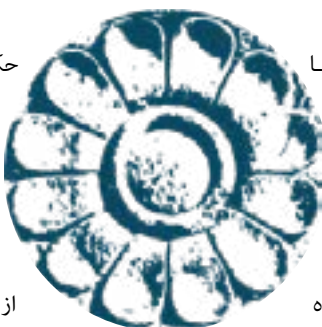
من اوج این وضعیت را در ۱۹۸۷ تجربه کردم. آن سال برای دیدن اقوامم به آمریکا سفر کرده بودم و دوستان پراکنده ام در آمریکا که از سفرم با خبر شده بودند، مرا برای سخن گفتن درباره ادبیات به شهرهاشان دعوت کردند. مجموعاً در چهار جلسه شرکت کردم؛ در لوس آنجلس، فیلادلفیا، واشنگتن و نیویورک؛ و در هر کجا به دعوت «انجمن ایرانیان» آن محل و در هر شهر ده ها رفیق و آشنا بدیدنم آمدند. وقتی به لندن بازگشتم و «انجمن هنرمندان و نویسندگان ایرانی در بریتانیا» — که از دل همان «گروه

ایران کوچک» در آمده بود — تصمیم به انتشار نشریه ای گرفت، من در آن شرح سفرم را، با عنوان «این خانواده بزرگ»، نوشتم و فهرستی از نام هنرمندانی که فقط در کالیفرنیا ساکن بودند آوردم که شامل چیزی بیش از ۶۰۰ نفر می شد. آن مقاله با این جمله پایان می گرفت که: «به دیدار خانواده ای کوچک رفتم و خانواده ای بزرگ را جستیم... پس در ایران کی باقی مانده است؟.. و پیکر اگر پاره پاره شده است، دل اما می طپد، به اشتیاق حفظ اصل و هویت، که از آن ماست، زیر هر آسمان که باشیم.» می بینید که در همین دو سه خط هم تنها سخن از «حفظ کردن هویت» است. گوئی می خواهد بگوید که: «من با دو چشم خویشتن دیدم که جانم می رود...» آیا فیلم «فارنهایت ۴۵۱» را دیده اید؟ داستان فیلم در جامعه ای می گذرد که دستخوش حکومت خودکامگانی است که با هرگونه حس و عاطفه بشر مخالفند و، در این راستا، ادبیات و هنر و کتاب و موسیقی را ممنوع کرده اند. ناراضیان از این حکومت، مخفیانه از قلمرو آن می گریزند و در جنگل های انبوهی مخفی می شوند. در آنجا آنها به یادآوری و بازسازی ادبیات و هنر از دست رفته می پردازند. در انتهای فیلم می بینیم که هرکس خود به یک کتاب گویا و متحرک تبدیل شده است، یکی باباگوریو است، یکی خوشه های خشم و یکی هم مجموعه شعرهای آرتور رمبو. آنها سراسر روز در جنگل راه می روند و کتابی را — که خود همان شده اند — با صدای بلند می خوانند تا از یادشان نرود.

آن روزها ما نیز در خارج از کشور به همان گونه می زیستیم: ما حافظان پیر شونده دست آوردهای مدرنیسم فرهنگی ایران بودیم و قصه هامان را آنقدر برای هم می گفتیم که خود عاقبت به قصه تبدیل شویم.

۳. روزگار دفاع و مقاومت

آنگاه، تعرض با کشتار و ترور مخالفان سیاسی پایان گرفتن جنگ هشت ساله کشور حضوری موثر داشته نیویورک، که آنک تحویل بنیاد می آمد که چهره ای بزرگ کرده



حکومت اسلامی آغاز شد. همپای و فرهنگی، رژیم اسلامی — با — بر آن شده بود که در خارج باشد. ذخائر بنیاد پهلوی در علوی شده بود، به این کار از رژیم را در خارج از ایران ارائه

کنند. در این راستا به خیلی‌ها پیشنهاد کمک مالی شد و خیلی‌ها هم این کمک‌ها را پذیرفتند و «انجمن» هاشان را تبدیل به پایگاه‌های فرهنگی جمهوری اسلامی کردند.

حکومت اسلامی نخست هنرمندان رام و دست‌آموز خود را به خارج از کشور گسیل داشت تا برای مردمی که از وحشت آن حکومت به چهار گوشه جهان گریخته بودند موسیقی اجرا کنند و تئاتر بگذارند. کوشیدند در دانشگاه‌ها جا باز کنند؛ این کار از طریق اعطای بورس تحصیلی و دعوت دانشجویان و «دانشمندان» به ایران انجام می‌گرفت. بعد نوبت به فیلم‌هایی رسید که اگرچه در ایران اجازه نمایش نمی‌گرفتند اما با کمک‌های دست و دلبازانه مالی رژیم به فستیوال‌ها می‌آمدند و جایزه درو می‌کردند.

بهر حال، می‌توان گفت که ما، در سراسر دهه ۱۹۹۰، روزگار مقاومت فرهنگی را می‌گذرانیم. به این معنی که، برخلاف ده ساله‌ی قبلی که در انزوا و خموشی صرف شده در بازبینی گذشته طی شد، در دهه ۹۰ هر یک به سهم و شیوه خود دست به فعالیت‌های سازنده زدیم.

روزنامه و مجلات و کتاب‌های چاپ داخل کشور هم به این سو روانه شدند. ده‌ها کتابفروش بزرگ و کوچک به ارائه این کتاب‌های سخت‌ارزان قیمت پرداختند. کار بجائی رسید که یکی از ناشران داخل کشور اعلام داشت که فروش عمده کتاب‌های ما در خارج کشور انجام می‌گیرد.

و این وضعیت در پیچه‌ای فراخ را گشود بر آنچه در طی ده - دوازده سال بر هنر و فرهنگ ما گذشته بود. آنچه می‌دیدیم هنری بود گنگ و گیج و انتزاعی و، آنطور که نظریه پردازان ادبی داخل کشور می‌گفتند، «غیر مفهومی». آنان، در برابر سانسور و سرکوب بی‌رحمانه هنرمند و نویسنده، چاره کار را در پناه بردن به شطحیات و مبهمات عرفانی یافته و آن را - برای خالی نبودن عریضه - به نظریات مکتب «پست مدرنیسم» غرب وصله زده بودند. کار بدانجا کشیده بود که منتقد شعر جوانی از احمد شاملو چنین ایراد گرفته بود که شعرهای او دارای معنا و مفهوم اند. بدینسان، اگر در نخستین قدم «مبتذل بودن» ارزش شده بود آنک «نا مفهوم یا بی مفهوم بودن» نیز ارزشی بشمار می‌رفت که نه در پیاده‌روهای جلوی دانشگاه که در کتاب‌ها و نشریات روشنفکرانه مطرح می‌شد.

در عین حال، نشریات و ناشران داخلی، قطعاً به سفارش وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی، در را بروی نویسندگان و هنرمندان مقیم خارج هم گشوده بودند. مگر نه آنکه مشکل اغلب آنها با حکومت اسلامی دارای طبیعتی فرهنگی بود و نه سیاسی؟ این مشکل را اینگونه می‌شد حل کرد که نویسنده و هنرمند در خارج ساکن باشد و از «مزایا» ی غیر اسلامی این اقامت برخوردار باشد اما برخی از آثار غیر سیاسی خود را در داخل چاپ کند. در این کار دلیلی موزیانه وجود داشت. در فردای جنگ و آغاز دورانی که حجه الاسلام رفسنجانی آن را «عصر سازندگی» خوانده بود، حکومت اسلامی می‌کوشید تا از انزوای بین‌المللی بیرون آید و در جهان متمدن خودی نشان دهد. در چنین راستائی ترفندهای مزبور می‌توانستند بسیار کارا باشند. برآستی هم صدای معترض تو در برابر سازمان‌های بین‌المللی به کجا می‌رسید وقتی بخشی از هنرمندان و نویسندگان خارج از کشور و مشهور به مخالفت با رژیم می‌توانستند آثار خود را در

داخل کشور منتشر کنند؟

ها» ی مخالف تمامیت حکومت ها چندین شکل داشت. شاید که در لوس آنجلس پلاکارد و سینماهایی که آثار داخل اعتراض ایستاد. برخی دست به کردند، برخی نامه‌های سرگشاده



واکنش «خارج کشوری

اسلامی نسبت به این جریان پرویز صیاد نخستین کس بود بدست گرفت و در برابر تئاترها کشوری را نشان می‌دادند به قلم بردند و در این مورد شکایت

نوشتند و امضاء جمع کردند. شکوه و من در لندن تصمیم به انتشار یک نامه سرگشاده و تشکیل یک سازمان فرهنگی گرفتیم که نامش «پویشگران» انتخاب شده بود.

ما می دانستیم که صدایمان از دیوارهای ستر حکومت اسلامی نمی گذرد و به داخل کشور نمی رسد. اما آنچه ما را نگران می کرد وضعیت آفرینش های فرهنگی در خارج کشور بود. نسل جوانی از شاعران و نویسندگان ایرانی در این خاک سر بر کشیده بودند که از یکسو در خارج کشور مخاطب چندانی نداشتند و، از دیگر سو، وسوسه انتشار در داخل کشور بشدت در اطرافشان وجود داشت. ما فکر کرده بودیم که با طرح پیشنهادهائی برای نوع هنر و فرهنگی که می توانست در خاک غربت بروید و با انتشار نشریه ای که بتواند در برابر هجوم فرهنگی حکومت اسلامی مقاومت کند شاید بشود در این مورد کاری کرد. در پی انتشار نامه سرگشاده و استقبالی که از آن شد، ما «بیانیه ی پویشگری» را منتشر کردیم که بخش از آن چنین می گفت: «باید بکشیم تا تلاطمی در فکر و روح هنرمندان و روشنفکران خود — در سراسر جهان — به وجود آوریم، و این تلاطم را به پویایی بر معنا برای کارا کردن چرخ های نوآوری و خلق آثار واقعا امروزی تبدیل کنیم. اگر این ندا پاسخ گیرد و مغزهای خلاق و دست های آفریننده به هم پیوند خورند، بی شک جنبشی نو در هنر و فرهنگ ما سر بر خواهد کشید. جنبشی که پیشاهنگی فرهنگی جامعه ی ما را بر عهده خواهد داشت، جنبشی که به نوزایی و گسترش هنر و ادب مدرن ایران کمک خواهد کرد.. (و) از لحاظ محتوا، سر سختی در مقابل ارتجاع فکری- فرهنگی، رو به جانب صبح فردا داشت و مبارزه با تسلط خرافه ها و گمان های ضد عقلایی بر تفکر (را پی خواهد گرفت)».

انتشار این بیانیه، در عین حال، نشانه پذیرش این واقعیت هم بود که سرگذشت گذشته و شکل آینده تولیدات فرهنگی خارج از کشور باید بسوی جدا شدن از ملزومات و انواع آفریده شده های در داخل کشور حرکت کند. حرف ما این بود که «اگر دلیلی برای ماندن و بودن در خارج از کشور وجود داشته باشد این دلیل مسلماً دارای ماهیتی شدیداً فرهنگی است.»

درستی این برداشت هنگامی بر ما مسلم شد که حکومت اسلامی بلافاصله ورود نشریه «پویشگران» را — که نشریه ای فرهنگی بود و سخن از سیاست نمی گفت — به ایران ممنوع کرد و در چند مورد کسانی را که این نشریه با خود به ایران برده بودند در فرودگاه مهرآباد توقیف کرد. حکومت در برابر مقاومت فرهنگی خارج کشوری ها حساسیت شدید نشان می داد.

یکی از لحظات جالب این «مقاومت فرهنگی» را در مجلس بزرگداشت احمد شاملو در تورنتوی کانادا تجربه کردیم — وقتی که من، بعنوان یکی از سخنرانان آن جلسه، به ارتباط مشکوکی که با داخل کشور برقرار شده اعتراض کرده و تنی چند از شاعران و نویسندگان خویمان را که در جبهه سیاسی هم فعالیت داشتند به دلیل انتشار کتابشان در ایران مورد شماتت قرار دادم و در عین حال — چشم در چشم دوستان قدیمی همچون جواد مجابی — گفتم که از من نخواهید تا به لحاظ حضور نویسندگانی که از ایران آمده اند و باید برگردند حرف سیاسی زنم. آن شب حرف هایم در هر جمله با استقبال شدید حاضران در تالار روبرو شد و بخوبی نشان داد که مردم عادی بیشتر از برخی از هنرمندان و نویسندگان ما در این مورد حساسیت دارند و با دست زدن به مقاومت فرهنگی در برابر هجوم حکومت اسلامی موافقت.

بگذریم که برخی از زمان دریافته اند که کارشان و پیروزی برای سیاست های چیزی به همراه نداشته است بازگشته و به صفوف مقاومت باری، جدائی فرهنگی از

آن نویسندگان، اکنون و به مرور چیزی جز خسران برای آنان فرهنگی حکومت اسلامی و، به همین دلیل، اکنون فرهنگی پیوسته اند.

آنچه در ایران می گذشت، در عین



حال، می توانست به ایجاد هویتی نو و مستقل برای ایرانیان خارج از کشور بیانجامد. من برخی از فکرهای مربوط به این امر را در آخرین شماره نشریه «پویشگران» که پس از مهاجرت ما از لندن به دنور منتشر شد، در مقاله بلندی با نام «کشور خارج از کشور» مطرح کردم. در جایی از آن مقاله آمده بود: «ما ساکنان سرزمینی به نام «خارج از کشور»یم... یعنی «خارج از کشور» خود نام کشوری شده است که ما در آن زندگی می کنیم... (و) اگرچه زیستگاهمان دیگر موطن و وطن ما نیست اما، در عین حال، حکم میهن ما را پیدا کرده است. حالا، حتی اگر دست به عصا راه رفته باشیم جمهوری اسلامی هم پاسپورتمان را بی درد سر تجدید کند و بتوانیم به «داخل کشور» سفر کنیم، بلافاصله در می یابیم که مردمان آنجا نیز به ما به چشم میهمان و مقیم موقت نگاه می کنند... که برای تجدید خاطره به وطن برگشته ایم اما بزودی آن هیولای هواپیما از راه خواهد رسید و ما را به «خارج از کشور» خواهد برد.»

در واقع، برای بسیاری از ما — که از سر فرصت طلبی به غربت نیامده و با حکومت مسلط بر کشورمان هم رابطه نامشروع برقرار نکرده بودیم — این میهن جدید، این کشور خارج از کشور، وقتی معنای دلپذیر می یافت که بر تفاوت های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ما با داخل کشور تأکید می شد. هر گونه ایجاد شبهه و تشابه بین این دو «کشور» از یکسو حضور ما را در خارج بی محتوا می ساخت و، از سوی دیگر، وجود حکومت اسلامی را توجیه می کرد. و این دومی همان چیزی بود که جمهوری اسلامی سخت به آن دلبسته و در راهش از خرج دلارهای باد آورده نفتی دریغ نداشت.

پیش آمدن واقعه دوم خرداد وضع را از آن هم که بود بدتر کرد، چرا که این جریان علاوه بر جذب بسیاری از روشنفکران داخل کشور و به تنگ آمده از جور حکومت اسلامی، در خارج کشور هم در میان رسانه ها و برنامه سازان و روشنفکران و آفرینشگران فرهنگی هم پیمان های بسیاری یافت و، در نتیجه، کار را بر آنان که حکومت اسلامی را در تمامیت خود اصلاح ناپذیر می یافتند تنگ تر کرد. شاید پر بی راه نباشد اگر من مرگ نابهنگام دوست بزرگوارم نادر نادرپور را به همین روند نسبت دهم. دیگر روزهایی رسیده بود که می شد تعداد منکران امکان اصلاح پذیری حکومت اسلامی را با انگشتان دست شمرد.

بهر حال، می توان گفت که ما، در سراسر دهه ۱۹۹۰، روزگار مقاومت فرهنگی را می گذرانیدیم. به این معنی که، برخلاف ده ساله ی قبلی که در انزوا و خموشی صرف شده در بازمینی گذشته طی شد، در دهه ۹۰ هر یک به سهم و شیوه خود دست به فعالیت های سازنده زدیم. اما این فعالیت ها همچنان در محدوده ی محیط زندگی ما انجام می شد و راهی به داخل کشور نداشت. از این منظر که بنگریم، مفهوم «رسانه خارج از کشور» نیز مفهومی بی ربط به داخل کشور بود، چرا که نظر بخود داشت و فقط به جامعه ای که در آن فعال بود خدمت می کرد. در این میانه باز تنها رسانه ای که از این بابت مستثنی بود به حوزه ترانه ها و آهنگ های

خارج کشوری، بخصوص لوس آنجلسی، مربوط می شد. در دوری ما از وطن، کشورمان دو نسل را پشت سر نهاده بود و آنک این کشور کهنسال جوان ترین کشور جهان محسوب می شد. نسلی آمده بود که نه پیش از انقلاب را دیده و نه در دوران جنگ هنوز عقل رس شده بود؛ نه شور انقلاب را داشت و نه حرارت اسلامزدگی را. و زبانی که

های ممنوع اما مندرج در موزیک ریتمیک و ترانه های ساده ای بود که از راه های مختلف، در کنار مشروب و هروئین و تریاک بداخل کشور قاچاق می شد و هم از جریان آن منتفع می شدند. آیا باید این امر را یک تعرض و پیروزی فرهنگی - رسانه نه. آری از آن جهت که تفاوت های



می فهمید زبان شادی ها و آزادی

ریتیمیک و ترانه های ساده ای

کنار مشروب و هروئین و تریاک

و احتمالاً بخش هائی از رژیم

شدند. آیا باید این امر را یک

ای تلقی کرد؟ هم آری و هم

فرهنگی امیال و آرزوهای جوانان

درومزر را با خواست های فرهنگی حکومت نشان داده و بیان می کرد و، نه، از آن جهت که در آنان حسی از ادراک سیاسی و میلی به جنبش اجتماعی پدید نمی آورد و، شاید به همین دلیل، همراه با مواد مخدر گوناگون بصورتی غیرمجاز اما گسترده پخش می شد.

آنگاه، از اواخر دهه ۹۰ و سرآغاز قرن جدید، ماهواره ها توانستند رادیو و سپس تلویزیون را به خانه های بخشی از اهالی کشور خارج از کشور بیاورند. این حادثه نیز بر تفاوت فرهنگی دو سوی مرز انگشت می نهاد اما هنوز نمی توانست اثری بر داخل کشور داشته باشد.

۴. فصل تهاجم

اکنون ۴ - ۵ سالی هست که ما وارد مرحله نوینی از تاریخ فرهنگی کشور خارج از کشور شده ایم. کشف اتفاقی این واقعیت که مردم داخل کشور هم می توانند برنامه های تلویزیونی ما را با دیش های خود دریافت کنند موجب شد که یکباره چندین و چند ایستگاه تلویزیونی بوجود آیند و امواج خود را به داخل کشور بفرستند.

مسلماً دور تازه ای از روابط داخل و خارج آغاز شده بود. اینک می شد بداخل خانه های مردمان رسوخ کرد و با آنان رویاروی سخن گفت. یعنی، ما از دوره حفاظت و بازبینی و نیز دوره مقاومت فرهنگی گذشته و اکنون به دوره ای وارد می شدیم که می شد نام آن را «دوره تهاجم متقابل» گذاشت.

ما این مرحله را با غافلگیری آغاز کردیم. هرگز کسی تصور نمی کرد که بشود راحت جلوی دوربینی نشست و با مردم داخل کشور سخن گفت. حکومت اسلامی هم هنوز از این ضربه در گیجاگی فرو رفته است. جمع آوری شتابزده بشقاب های گیرنده، تصویب مقررات و قوانین برای کنترل این وسیله، و تهیه وسایل گوناگون تولید پارازیت بر روی امواج ماهواره ای همه خبر از غافلگیر شدن حکومت و کوشش آن برای بحداقل رساندن تأثیر شکافی می دهد که بر دیوار عایق اطلاعاتی کشیده شده بر گرداگرد کشور بوجود آمده است.

بعنوان یک تجربه شخصی، باید بگویم که برای خود من و شکوه میرزادگی این پرسش مطرح بود که با این امکان تازه چه باید کرد؟ پس از بیست و یک سال قطع ارتباط با مردمی که به زبان ما سخن می گفتند، و ما خود را شاعر و نویسندگان آنها می دانستیم، یکباره امکانی پیش آمده بود تا سخن گفتن با هم میهنانمان را آغاز کنیم. اما، در سوی دیگر معادله، این باور قدیمی هم با ما بود که تلویزیون یک وسیله مصرفی است که مدام کالای تولیدی می خواهد و طبیعت آن را باطمیننیه ی آفرینش های هنری و صبوری ضروری برای کارهای فرهنگی در تضاد است. وقتی تو می نویسی و بدست چاپ و یا انتشار اینترنتی می سپاری می دانی که نوشته ات ماندنی و همیشه قابل دسترس است. خواننده آنارت می تواند، هر وقت که بخواهد، به این منابع مراجعه کند و با نوشته های تو آشنا شود. اما آنچه در برابر دوربین تلویزیون اتفاق می افتد، چه در پخش زنده و چه در بازپخش، باد هواست؛ لحظه ای آغاز و لحظه ای دیگر در هیاهوی برنامه های دیگر و آگهی های تبلیغاتی گم و گور می شود. این امر البته در مورد درصد بالائی از برنامه های تلویزیونی کشورهای مختلف دنیا صادق است، حتی در آنجا ها که آرشیوی برای برنامه ها وجود دارد و مخاطب اگر بخواهد و اهل جستجو باشد بالاخره مطلوب خویش را

می یابد. اما، بهر حال، تجربه انقلاب های رادیو و تلویزیون ایران آمد وسیله و ناپایداری محصولات آن همه وقت و توان خود را برای عمری یکی دو ساعته دارند؟ نشستن در برابر دوربین و برنامه



و بلائی که بر سر نوارهای آرشیو خود نشانگر بی وفائی این است. پس، چگونه می توان تولید برنامه هائی گذاشت که اصلاً نویسندگان و شاعر را چه به اجرا کردن؟

ما، در همه این موارد با هم به بحث های بسیاری نشستیم و عاقبت به یک فرمول مشترک رسیدیم: این وسیله ارتباطی جدید فرصتی نادر و تکرار نشدنی را پیش روی ما گذاشته است که اگر از آن استفاده نکنیم باید بپذیریم که سرگذشت آینده ما در دوری و بی ارتباطی با وطن فرهنگی مان و نسلی که قرار است حامل میراث نویسندگان و شاعران معاصر آن باشد به پایان خواهد رسید. آنان از حضور و سخن ما با خبر نخواهند شد و حرف و سخن ما را نخواهند شنید.

می بینم که در اینجا نکته ای بدیهی انگاشته شده که در خور گشودن و واریسی بیشتر است. آیا ما — براستی — فکر می کردیم حرفی برای گفتن داریم که می تواند بکار نسل جوان کشورمان بیاید؟ یا نه، صرفاً این میل به خودنمایی و تظاهر بود که ما را وسوسه می کرد؟ پاسخ هر دوی ما روشن بود: اگر چیزی در چنته نداشته باشیم همین خودنمایی و تظاهر، بیش از هر عامل دیگری، موجب رسوائی ما خواهد شد. بقول سعدی، تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد. نشستن در برابر دوربین و سخن گفتن با مخاطبی ناشناس که هزاران کیلومتر دورتر از تو روبروی دستگاه تلویزیونش نشسته است هم جرأت می خواهد، هم اعتماد به نفس و هم احساس نیاز به انجام وظیفه ای که تو برای خودت قائلی. یک مجری حرفه ای تلویزیونی دچار این وسوسه ها نمی شود. او حتی می تواند متنی را که دیگری نوشته چنان بخواند که گوئی خودش صاحب آن حرف و سخن است. اما تو باید از جان و ذخیره تجربه و دانش و آبرویت مایه بگذاری تا ساعتی را در برابر دوربین به پایان رسانی.

بگذارید در مورد فکر های خودم بگویم: فکر سفر و تحصیل در اروپا را نخستین بار در اوائل دهه ۱۳۵۰ استاد و دوست زنده یادم دکتر نادر افشار نادری، رئیس آن زمان دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، که من هم در آنجا تدریس می کردم در ذهن من ایجاد کرد. او، با توجه به علاقه من به مطالعات دینی و کنجکاوی هایم در این مورد، اعتقاد داشت که من باید در رشته جامعه شناسی دین تحصیل کنم و در پایان تحصیل این رشته را در دانشکده علوم اجتماعی بوجد آورم. پایان نامه تحصیلی من، درباره «تحولات سازمان مذهبی شیعه امامی در ایران» یک سال قبل از انقلاب تمام شد و تنها دفاع از آن و انجام تشریفات مربوط به آن باقی ماند. در سال ۱۳۵۶، در سفر تابستانه خود به تهران، رفیق زنده یاد دیگرم شاهرخ مسکوب، که مسئول کتاب های درسی رشته تاریخ دانشگاه آزاد شده بود و از پایان نامه من هم خبر داشت، پیشنهاد کرد که پایان نامه را بفارسی ترجمه کرده و بعنوان کتاب کمک درسی رشته تاریخ برای چاپ به دانشگاه آزاد بدهم. من هم پذیرفتم و در طول تابستان ترجمه را به پایان رسانده و دست نوشته ها (آن روزگار هنوز کامپیوتر از راه نرسیده بود تا کارمان را آسان کند) را تحویل او دادم و به انگلستان برگشتم.

اما بالا گرفتن ماجراهای سیاسی در طول دو سال بعد، داستان این کتاب را بکلی از ذهن من زدود. تا اینکه سالی پس از انقلاب، یک روز عصر در روزنامه کیهان مصاحبه ای را خواندم با حاجی آقائی که رئیس انتشارات دانشگاه آزاد شده بود. او در آن مصاحبه گفته بود که «اینجا — یعنی دانشگاه آزاد — هم یک نوع لانه جاسوسی بوده است و ما در اینجا کتاب هائی را کشف کردیم که به دستور آمریکا و صهیونیسم بر ضد اسلام و تشیع نوشته شده بودند و قرار بود از طرف دانشگاه منتشر شوند که خوشبختانه پیروزی

انقلاب موجب شد تا جلوی این کار گرفته شود.» و حاجی آقا سپس، بعنوان مستوره ای در روشن کردن عمق توطئه لابند، کتاب کتاب به خدا و پیغمبر و دین نگاه می کند! چه جرم بزرگی! موجب خروج همیشگی من از بنیادی روبرو کرد: «علمی بعنوان



انقلاب موجب شد تا جلوی این کار گرفته شود.» و حاجی آقا سپس، بعنوان مستوره ای در روشن کردن عمق توطئه لابند، کتاب کتاب به خدا و پیغمبر و دین نگاه می کند! چه جرم بزرگی! موجب خروج همیشگی من از بنیادی روبرو کرد: «علمی بعنوان

جامعه شناسی در حکومت اسلامی

چه جایگاهی خواهد داشت؟ و تو می خواهی از این پس با اندوخته ای که در این حوزه فراهم کرده ای چه کنی؟» پاسخ را «انقلاب فرهنگی» آقایان بزودی فراهم کرد: نخستین رشته های دانشگاهی که بسته و ممنوعه اعلام شدند رشته های علوم اجتماعی بودند.

من به تبعید و مهاجرت آمدم. ۲۶ سال پیش. و همواره این بغض در گلویم مانده بود که چرا ما نباید در دانشگاهمان رشته های علوم اجتماعی داشته باشیم و به خدا و پیغمبر و دین بعنوان پدیده های اجتماعی هم نگاه کنیم؟ چرا نباید بتوانیم از مقوله هائی این چنین، بقول ماکس وبر، رمزگشائی کنیم؟ من این درس ها را فقط بخاطر گرفتن مدرک نخوانده بودم. می خواستم به سهم خودم در جریان روشننگری وطنم شراکت داشته باشم؛ و انقلاب اسلامی، در همان اول کار، نوکم را چیده بود. بیست سالی را هم در اروپا و آمریکا پرسه زده بودم بی آنکه لحظه ای هوس کنم که برای تدریس جامعه شناسی در این همه دانشگاهی که بوفور در این سرزمین ها پراکنده اند تقاضا نامه ای بفرستم. داستان من و جامعه شناسی و دانشگاه تهران مثل یک حرف ناامام در هوا مانده بود. سال ها پشت در کلاسی ایستاده بودم که در داخلش شاگردانم پیر و بی حوصله و رنگ باخته می شدند. گاه بر می خاستند تا فرزندانشان بجایشان بنشینند. آن روز که من از پایان نامه ام دفاع می کردم این جوانان که اکنون بر خیابان و چمن دانشگاه می خرامند و بر نیمکت ها می نشینند هنوز دنیا نیامده بودند. و چون می دانستم که دهان و دست یارانی که اکنون در ایران به تدریس علوم اجتماعی مشغولند بسته است و نمی توانند به خدا و پیغمبر و دین همچون پدیده هائی اجتماعی بنگرند، حس می کردم وظیفه ای بر عهده من نهاده شده است.

در عین حال علائق و آرزوهای ما در مورد ادبیات هم بود. ما عمری به سرودن شعر و نوشتن داستان و مطرح کردن نقد و نظریات ادبی گذرانده بودیم. ما حاصلی گراندقدر از تجربه دوران غربت زده ی بررسی و محافظت فرهنگی را با خود داشتیم که اگر بصورتی درست بدست مخاطب امروز می رسید می توانست او را از فرو افتادن در ورطه نظریه های ادبی عقیم کننده و جوشیده در بن بست برهاند.

و آنک دری در فضای مغناطیسی امواج گشوده شده بود و کسی به من می گفت تو می توانی از همینجا که هستی با این جوانان سخن بگوئی و مطالبی را مطرح کنی که هنوز نمی شود آنها را در کلاس های جامعه شناسی دانشگاه تهران بازگو کرد. آنگاه، اگر کسی در سخن تو گوهری بدرد خوردنی بیاید از آن یادداشت برخواهد داشت، ضبط اش خواهد کرد، به ذهن خواهدش سپرد، و با نفس تو دگرگون خواهد شد. اگر هم در سخن تو چیزی قابل توجه وجود نداشته باشد او تلویزیون را خاموش خواهد کرد و تو را به دست خدایان همان امواج مغناطیسی خواهد سپرد تا گم و گورت کنند.

شکوه میرزادگی هم عواملی هم از این دست داشت. بهر حال ما یک ربع قرن را در مغرب زمین گذرانده و، بعنوان آدم هائی اجتماعی، درس های بسیاری در مورد تمدن غرب، چرائی و چگونگی تحولاتش و زیر و بم تاریخ اش فرا گرفته بودیم که انتقال آنها به نسل جوان کشورمان می توانست، در حد اندک کار ما، اثر بگذارد.

پیش ما دو نفر عاقبت در برابر برنامه ی «کارگاه اندیشه» ی ما بفرستد. هیچگاه بغضی را که از یاد نخواهم برد. در عمق صدها هزار جفت چشمی را شده و کنجکاوانه می خواستند کجا آمده و چه می خواهد بگوید.



اینگونه بود که سه سال دوربینی نشستیم که نخستین را می گرفت تا به سوی ایران آن روز در گلویم حلقه زده بود و هم زده ی چشم دوربین آن می دیدم که به صورتم خیره بدانند که این پیر مرد مو سفید از

حال شکوه هم کم از حال من نبود. او لابد خود در آینده درباره این تجربه سخن خواهد گفت. و بزودی نخستین ای - میل‌ها و فکس‌ها از سراسر وطن گمشده مان بدستمان رسید. جوانان آن سوی آب‌ها به ما خوش آمد می‌گفتند و بیشتر می‌خواستند. کار سختی بود، باید از وقت و درآمد و زندگی مان می‌زدیم تا این سودای پیرانه سر را متحقق کنیم. اما بزودی می‌شد خون تازه و پر از اکسیژن را که در رگ هامان جاری شده بود حس کرد. گفتگویی شیرین آغاز شده بود که می‌رفت تا تاریخچه کوچک و دریا ماندنی خود را در این بخش از زندگی ما بنویسد.

پیروزی بزرگ اما روزی بود که دوستی از تهران آمده برامان تعریف کرد که از کنار دانشگاه تهران می‌گذشته و فروشنده دوره گردی در گوشش زمزمه کرده است که «نوار کارگاه اندیشه هم داریم!»

۵. آخرین نگاه

به گمان من، هنوز این دوره نه تنها به پایان نرسیده که از نقطه شروع هم چندان به پیش نرفته است؛ هنوز فکر می‌کنم که راه درازی در پیش است اگر ما، دست اندرکاران رسانه‌های گروهی باور و هدفی را در ذهن داشته باشیم. سال پیش در جریان کنفرانس «سیرا» که در فیلادلفیا برگزار می‌شد، سخنرانی شب اول را بر عهده من گذاشته بودند. و من برای سخنم این عنوان را انتخاب کرده بودم: «تهاجم فرهنگی: واقعیت یا ضرورت؟» این سخنان با این پاراگراف که حاصل تجربه سه ساله کار تلویزیونی ما بود، به پایان می‌رسید: «من معتقد شده‌ام که، برای پایان دادن به این سلوک دلشکن و این سرگذشت دردآلود، اکنون وقت آن رسیده است تا ما نیز، متقابلاً و بر اساس باورهای راستین خویش، دست به یک «تهاجم فرهنگی، گسترده زده و ارزش‌های مورد قبول خود را تا هر کجا که می‌توانیم و با هر وسیله‌ای که در دست داریم در وطنمان تبلیغ کنیم. به عبارت دیگر، ما ناچاریم که بر تردیدهامان فائق آئیم و قبول کنیم که «نسبیت فرهنگی، یک دروغ بزرگ است - همانگونه که «غربی بودن» ارزش‌های عامی همچون آزادی و دموکراسی و حقوق بشر دروغی بزرگ محسوب می‌شود. این ارزش‌ها در جهان کوچک ما، در این دهکده‌ی جهانی، به لحاظ اینکه تأثیر مثبت و کارای خود را نشان داده و اثبات کرده‌اند، اکنون ارزش‌های عام بشری محسوب می‌شوند و ما چاره‌ای نداریم که، برای بازپس گرفتن وطن خود، آنها را در غالب یک «تهاجم فرهنگی، گسترده بمیان مردم خود ببریم. بنظر من این هم واقعیت و هم ضرورت تهاجم فرهنگی ماست. باید یاد بگیریم چگونه از آنچه قبول داریم دفاع کنیم. و بهترین «دفاع»، فوتبالیست‌های قدیمی به ما گفته‌اند که، «حمله» است. دوستداران مبارزات بدون خشونت از این سخن من کهیر نزنند؛ تهاجمی که من می‌گویم از جنس گلوله و خون نیست، بلکه هجمه‌ای است ساخته شده از خرد و انسانگرایی رها شده از خرافات، با آرزوی برقراری عدالت و آزادی و دموکراسی - همچون ارزش‌هایی ایرانی و خودی.»

اما، اگر بخواهم پا را از دایره کوچک تجربه خودمان بیرون بگذارم و کل جریان اندیشه‌ای را که سوار بر امواج مغناطیسی به سوی ایران می‌تازد بر اساس این چشم‌انداز مورد ارزیابی قرار دهم، ناچارم به این حقیقت تلخ اعتراف کنم که حاصل کار فرهنگی همه ما چیز چندان درخشانی نبوده است. من این بخش از مقاله

نتیجه‌گیری‌هایی به پایان می‌



برم: وقت صرف شده در تلویزیون

امور سیاسی شده و اغلب

خود را کنار نهاده‌اند تا به

این هدایت شاید عیبی نداشت

امروزی و متمدن را برای جامعه‌ی

(آ) بخش عمده

های هدفمند ما مصروف

گرداندگان این رسانه‌ها وظیفه

هدایت سیاسی مردمان بپردازند.

اگر در زهدان خود چیزی مفید و

مادر به‌مراه داشت. اما ما فقط دل و روده اختلاف‌ها، کوله‌بینی‌ها و بی‌برنامگی‌ها و متفرق بودن هامان را در برابر ناظران داخل کشور بیرون ریخته و اعتبار ذهنی مربوط به یک اپوزیسیون خارج کشور را مخدوش ساخته‌ایم. ما به مخاطبان داخل کشور نشان داده‌ایم که مبشر هیچ پیام سنجیده و کارآمدی برای گذر از دیکتاتوری — آن هم از نوع بد مذهبی‌اش — نداریم؛ نشان داده‌ایم که به بلند مدت فکر نمی‌کنیم و مصالح جمع را بر مصالح خود اولویت نمی‌دهیم.

(ب) به این تعبیر، ما در واقع کاری جز باز آفرینی همان‌ها که داریم نکرده‌ایم. این واقعیت به حوزه فرهنگ که می‌رسیم نمود بیشتری پیدا می‌کند. ما فرهنگ مخروبه، فاسد شده و التقاطی خود را در رسانه‌های خارج از کشور باز آفریده‌ایم. من این امر را در فرصتی که پیش آمده بود در یکی از برنامه‌های تلویزیونی دیگری که با نام «بر میز تشریح» داشتیم مطرح کرده‌ام. زمانی بود که آدمی به نام دکتر یزدی مطلق بر خود نام «اهورا یزدی» نهاده و مدعی داشتن انرژی‌های فوق انسانی شده و وعده کرده بود که در فلان تاریخ به ایران می‌رود و پیش از رسیدنش به ایران حکومت مذهبی سرنگون می‌شود. من به جریان‌های خارج کشور کاری نداشتم اما می‌دیدم که در داخل ایران هم این جریان شوری برانگیخته است. نکته‌ای که می‌خواهم مطرح کنم — و در آن برنامه هم مطرح شد — آن بود که در طول این ماجرا بسیاری از دست‌اندرکاران رسانه‌های گروهی خارج از کشور با لحنی تحقیری و با نگاهی از بالا به این مجری خرافه زده (اگر نه شاید) نگریسته و او را به استهزاء کشیده بودند. من یاد داستان عیسی‌ای مسیح و زن فاحشه افتاده بودم آنجا که عیسا تن به سنگسار زن می‌دهد اما می‌گوید نخستین سنگ را کسی باید بزند که خود گناه نکرده باشد. اعتقاد من این بود که نود در صد کسانی که در برابر دوربین تلویزیون‌های ماهواره‌ای به آقای اهورا پرخاش می‌کردند خود مستقیماً در آفرینش فضائی فرهنگی که به رشد اینگونه تفکر امکان می‌داد سهیم بوده‌اند.

بیایید به محصولات فرهنگی این رسانه‌ها نگاه کنیم. اگر منصف باشیم مجموعه‌ای خواهیم دید پرورش یافته در فضائی جادوزده و خرافی که ادامه زندگی فرهنگ فاسد شده‌ای است که می‌تواند خمینی و آخوندهای دیگر را در ایران بر سریر قدرت بنشانند و چاه‌های جمرکان را رونق بخشد و شفای خواسته از دعای ندبه را بر جای دوی درد خلاق بنشانند. هر رسانه‌ای که روشن می‌کند کثرت‌درویشی مشغول جن‌گیری و فال‌بینی و انرژی‌درمانی است. هزینه‌گرداندن این رسانه‌ها را مسجد و خانقاه و کلیسا و کنیسه تأمین می‌کنند. بچه‌رقاص‌ها در محرم و صفر پیراهن سیاه می‌پوشند و سینه می‌زنند. هر ترانه‌ای که می‌شنوی می‌بینی دخترکی یا پسرکی بظاهر امروزی مشغول راز و نیاز با خدا و دعا و نذر است. و آنوقت، در میانه این غوغا، اینان را چه حقی است تا آقای اهورا را شتمات کنند؟ آقای اهورا ماهی دریائی است که همین‌ها برای او فراهم کرده‌اند.

(پ) آن سوی دیگر این معادله را هم جنگاوران ضد اسلام و دین اشغال کرده‌اند و با سخن تند و تیز و محاکات آمیز و تحقیرگر خود کاری جز رماندن توده‌های مردم مذهبی به دامان حکومت اسلامی انجام نمی‌دهند.

(ت) آنوقت ما خیال داریم، در میانه این غوغای بدآموزی و مغزشوئی و اهانت و تحقیر، از سکولاریسمی بگوئیم که دین‌روائی را ترویج می‌کند، یا از آن دموکراسی که بر خرد جمعی و وفاق اجتماعی تکیه دارد و یا از آن آزادی که
و می‌خواهیم توضیح دهیم چرا
پدید آمدند و دست به ایجاد
هائی اجتماعی هستند که از
مطالعه و بررسی‌اند. بنظر
حکومت اسلامی در آن مدخلیتی
ساز یکدیگرند.



پادزهر هر اجبار و اکراه و تحدید است؛
خدا و پیغمبر و دین هم، چون
نهادهای اجتماعی زدن، پدیده
دیدگاه جامعه‌شناسی قابل
من این دو جریان، بی‌آنکه
داشته باشد خنثی‌کننده و فلج

ث) البته که این فضا را حکومت اسلامی به عمد و روز بروز مشوب تر کرده است. این حکومت با فرستادن امواج تلویزیونی خود در جوامع ما رسوخ کرده و با خرج پول های هنگفت برای فراریان از چنگال خویش سرگرمی آفریده است. همچنین با خرید آدم هائی دست اندر کار فعالیت های رسانه ای کوشیده است در برابر رسانه های به اصطلاح سیاسی خارج کشور بنگاه های شادمانی متعدد پیا کرده و هرچه را که خود در داخل کشور در دایره «منکرات» قرار می دهد با مدد این اقمار — اما بصورت ممنوعه هائی که جاذبه بیشتری هم پیدا می کنند — به خورد مومنان و مومنات دهد.

ج) در عین حال تعدد اینگونه رسانه های «ساز _ زن _ ضربی» موجب گردیده است که منابع مالی رسانه های مخالف جمهوری اسلامی به سرعت تحلیل رود. بازرگانانی که به دادن آگهی نیاز دارند، در غیاب بنگاه های شادمانی ناگزیر بودند از رسانه های مردمی استفاده کنند اما اکنون که این همه رسانه ی به اصطلاح «غیرسیاسی» وجود دارد که دادن آگهی به آنها موجب گرفتاری پیدا کردن با حکومت ایران هم نمی شود، آنها چرا با دادن آگهی به رسانه های سیاسی سری را که درد نمی کند دستمال ببندند؟ اینگونه است که رسانه هائی که می توانند در سرگذشت آینده جامعه ما تأثیر داشته باشند تعطیل یا تبدیل به فروشگاهی برای فرش های صادره از جمهوری اسلامی می شوند. مخاطب خارج از کشور هم هیچگاه عادت نکرده است که به پای آنچه می خواهد و می طلبد پول خرج کند و هزینه پردازد و در نتیجه از این رسانه های محروم شده از آگهی های تجاری حمایت نمی کند.

پس آیا باید ناامید بود و کار را رها کرد؟ آیا ما این سه ساله را به بطالت در برابر دوربین ها گذرانده ایم؟

طبع امیدوار من نمی خواهد به این پرسش ها پاسخ مثبت دهد و، پس، همواره در اینگونه بن بست ها به جستجوی مفر و راه حلی بر می آید. من فکر می کنم که دست اندر کاران رسانه های خارج کشور آنچنان درگیر کار خود بوده اند که هرگز به معنا و اثر کارشان توجه نکرده اند. فکر می کنم خیال کرده اند که مشروعیت آنان را تنها شعار «مرگ بر حکومت اسلامی» تأمین می کند و در برابر آن کسی نباید به نیات خیر آنان شک کند. اما این شعار، حتی اگر تا پای تحقق هم پیش رود، وافی به مقصود و شفای درد ما نیست. ما نیازمند به داشتن درک روشنی از ساختار فرهنگی مطلوب و مورد تبلیغ خویشیم. باید تضادها را در این مجموعه التقاطی کناری بگذاریم و کار خود را راستائی هدفمند ببخشیم. ما از کمبود یک سیاست فرهنگی برساخته از فرهنگی ضد حکومت اسلامی نیازمندیم.

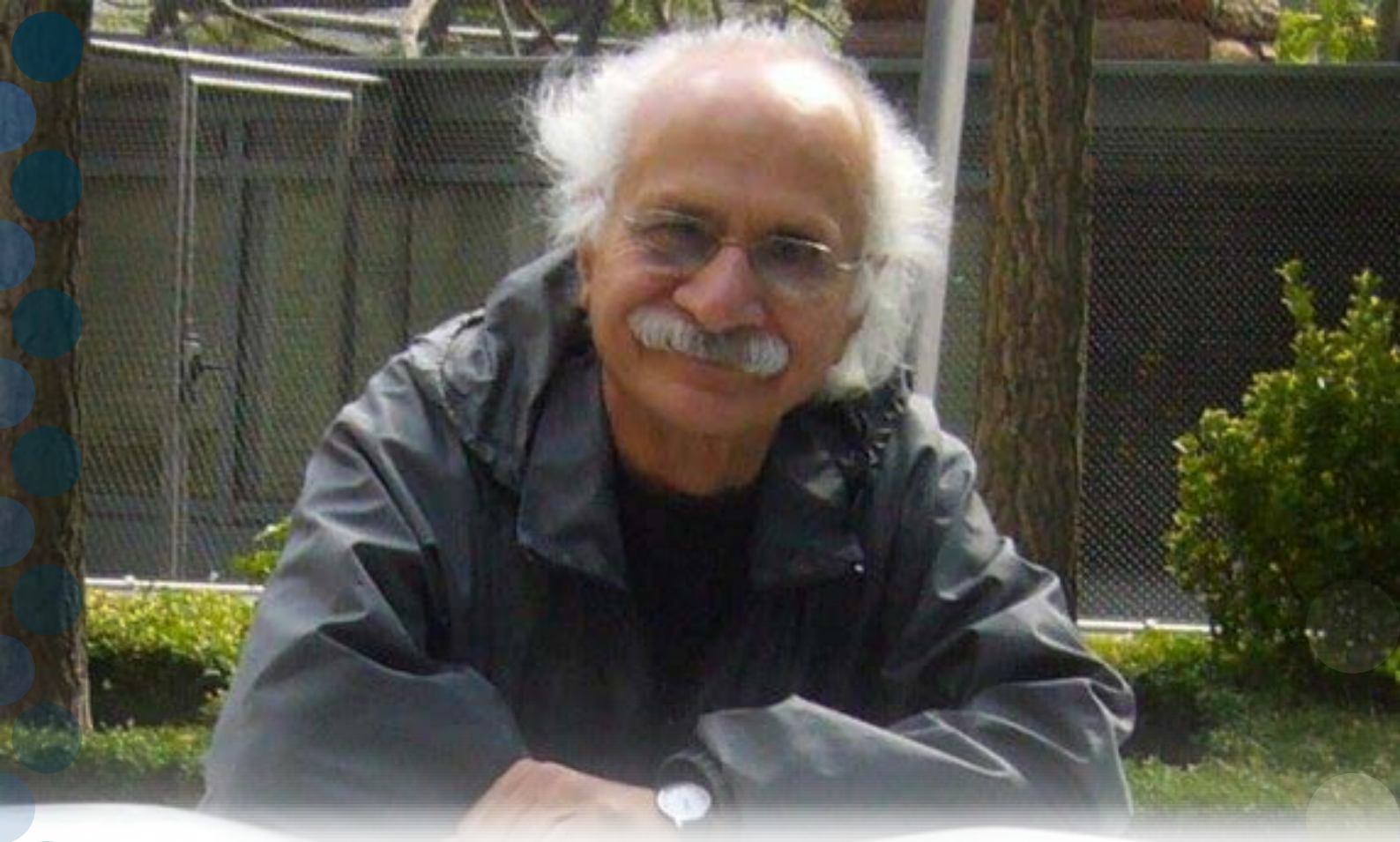
در عین حال حل مسائل مالی این رسانه ها تنها با همکاری، و نه رقابت، قابل حل و فصل است؛ آنگونه که منابع اندک مالی شان با کارائی هرچه بیشتر بکار گرفته شوند، از تکرار کارها و کنش ها و گفتارها خود داری گردد و، از طریق همدلی و همفکری، برنامه هائی با سطح بهتر و مطلوب تر و جذاب تر تولید شود.

و به همین دلیل هم هست که من با تمام دل و جان از برگذاری مجالسی برای بحث و بررسی و ارزیابی نقش رسانه های ایران دوستان راستین را به شراکت برای تحقق این امکانات فرا می خوانم.



* متن ارائه شده به کنفرانس «تأثیر رسانه های خارج از کشور بر تحولات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی اخیر ایران»، ۱۹ تا ۲۱ ماه مه ۲۰۰۶، واشنگتن دی.سی، به دعوت «انجمن پژوهشگران ایران» دکتر اسماعیل نوری علاء نشیمن شهر «دنور» در ایالات متحده آمریکا است .





«تبعید پیش از هرچیز یک احساس درونی توام با آگاهی است»

مصاحبه با ناصر کاخساز

پرسشگر: آقای ناصر کاخساز گرامی، پیشاپیش از شما بابت وقتی که می‌گذارید و پاسخ پرسشهای نوشتاری ما را می‌فرستید سپاس گزاریم.
در ابتدا بد نیست کمی از خودتان بگوئید. کجا به دنیا آمده اید؟ کجا بزرگ شده اید؟ در چه زمینه‌های تحصیل کرده اید؟ و چه شد که به مسائل سیاسی علاقه مند شدید؟

کاخ ساز: در شهریور ۱۳۲۰ در شهر اهواز به دنیا آمدم. از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدم. سپس در دادگستری مشغول به کار شدم.

پرسشگر: شما هم جزو کسانی هستید که — اگر اشتباه نکرده باشیم — در همان آغاز چیرگی اسلامیت ها بر ایران جلاي وطن کردید و در تبعید به سر می‌برید. در چه کشورهایی تا به امروز به عنوان تبعیدی زندگی کرده اید و آیا تبعید در اندیشه شما دگرگونی بنیادی ای ایجاد کرده ست؟

از ایران خارج شدم و از آن تاریخ از فرهنگ باز و انسانی و افق بسیار آموختم — روندی که



کاخ ساز: اوایل سال ۶۲ خورشیدی تا کنون در آلمان بسر می‌برم. گسترده‌ی مدارا و تحمل در اروپا شاید هرگز پایان نپذیرد.

تبعیدی کیست؟ دارای چه

پرسشگر: به باور شما انسان

مشخصاتی ست؟ آیا وظایفی نسبت به میهن اش دارد و اگر پاسخ آری ست آنها چه هستند؟

کاخ ساز: تبعید پیش از هرچیز یک احساس درونی توأم با آگاهی است. به قول سارتر بدون آگاهی، آدم تنها احساس گنگی از غربت را تجربه می‌کند. تبعید شکل های نسبی تری هم دارد: شماری از ایرانیان، که گاه به ایران سفر می‌کنند، اما به جهات گوناگون از امکان زندگی مستمر در وطن خود محروم هستند و با جامعه‌ی اسلام زده احساس بیگانگی می‌کنند، بسیاری نیز از امکانات رشد فرهنگی و اخلاقی و تعالی روحی در آن جامعه محروم‌اند، و چشم امیدشان به زندگی در جوامع متمدن دوخته شده است، این‌ها همه عملاً در یک موقعیت تبعید درونی به سر می‌برند.

پرسشگر: تاریخ بیانگر این مهم است که اغلب گفتمان های تجددخواهانه از سوی تبعیدی ها (و گاه مهاجران و سفیرها) شکل گرفته اند. کسانی همچون میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقا خان کرمانی، ملکم خان، طالبوف، مراغه ای و ... تقریباً همه آثارشان را در تبعید نوشته اند؛ و به عنوان پدران گفتمان مشروطه خواهی به تاریخ پیوسته اند. از این گذشته روزنامه های پارسی تاثیر گذاری همچون «حبل المتین» (کلکته)، «اختر» (استانبول)، «حکمت» (مصر) همه در خارج از ایران منتشر و اغلب به صورت «قاچاقی» به ایران فرستاده می شدند. حتی خمینی هم کتاب «ولایت فقیه» اش را در تبعید نوشته است. جان سخن این است که تبعیدهای ما نقش بنیادی ای در دگرگونی های اجتماعی — سیاسی میهن مان داشته اند.

با این تفاسیر — و لحاظ این امر که «امروزی ها» به مراتب امکانات بیشتری در اختیار دارند نسبت به «دیروزی ها» — شما کارنامه تبعیدهای کنونی خودمان را چه گونه ارزیابی می کنید؟

کاخساز: درست است. فرهنگ غرب یک کانون توسعه است که برای جهان توسعه نیافته همچون یک مرکز توزیع انرژی عمل می‌کند. امروز نیز اروپا و غرب، البته با توجه به استعداد رشد در جامعه ایرانی، تاثیر غول‌آسایی دارد. مهاجرت شبیه به فرار میلیون‌ها ایرانی به جوامع غربی دیوارهای عایق جغرافیایی را فرو ریخته است. نسل جوان ایرانی خواستار زندگی هم‌سطحی با نسل جوان اروپایی است. این خواست غیرسیاسی نسل جوان است که جمهوری اسلامی را به شکستی پایه‌ای کشانده است. تنها مانع، تشتت بی‌مانندی است که در دیدگاه‌های سیاسی و خاستگاه‌های اجتماعی وجود دارد.

پرسشگر: شاید بتوان گفت که یکی از تفاوت های بنیادی میان تبعیدی ها و مخالفان حکومت ناصرالدین شاه و مظفردالدین شاه با تبعیدهای حکومت شاه و حکومت خمینی در این نکته خلاصه می شد که گروه نخست — در مجموع — ایدئولوژی زده نبود (منظورم این است که تبعیدهای دیروز، یا همان مشروطه خواهان، آهنگ بهشت برین نکرده بودند، به دنبال ناکجاآباد نبودند، خواستار قانون خواهی و پیشرفت بودند و در مجموع می‌توان آن اپوزیسیون را اپوزیسیون خردگرا، واقع بین و سکولار دانست)؛ و این در حالی ست که گروه نکتہ موافقید؟

توان این نظر را گسترش داد و اجتماعی که به صورت گوناگون خود را نشان می‌دهد، تنها چپ نیست که ایدئولوژیک



کاخساز: به این صورت می که تشتت و تفرقه سیاسی ایدئولوژیک شدن نظرات یک پدیده‌ی عمومی است. این

است، اندیشه‌ی راست نیز اکنون دیگر در این زمینه دست کمی از چپ ایدئولوژیک ندارد. از اصلاح طلب تا سلطنت خواه گرایش‌ها با تعصب و ایدئولوژی آمیخته است (اگر ایدئولوژی را به معنای یک بسته‌بندی نظری و اخلاقی مدافع منافع اجتماعی محدود و معینی بدانیم) و این چیزی است که راه وفاق ملی را می‌بندد.

فرهنگ غرب یک کانون توسعه است که برای جهان توسعه نیافته همچون یک مرکز توزیع انرژی عمل می‌کند. امروز نیز اروپا و غرب، البته با توجه به استعداد رشد در جامعه‌ی ایرانی، تاثیر غول‌آسایی دارد. مهاجرت شبیه به فرار میلیون‌ها ایرانی به جوامع غربی دیوارهای عایق جغرافیایی را فرو ریخته است.

پرسشگر: به نظر می‌رسد که اپوزیسیون حکومت اسلامی چیره بر ایران آهسته آهسته می‌رود که با

ایدئولوژی‌های کلان وداع کند. منظور این ست که دیگر به بهشت برین نمی‌اندیشد و جهان را دیگر از منظر ایدئولوژی خویش تفسیر نمی‌کند. در کنار فروپاشی شوری به عنوان یک دلیل، شاید بتوان دلیل دیگر این بازاندیشی را در تکنولوژی دید؛ اینترنت ما را به ایران و واقعیت‌های حاکم بر آن جامعه نزدیک کرد. شما نظرتان در این باره چیست؟

کاخساز: با این نظر موافق نیستم. اگر جمهوری اسلامی ایدئولوژی زدایی بشود، دیگر وجود ندارد. در پاسخ به پرسش بالا نیز اشاره کردم که اپوزیسیون درونی حکومت نیز با توجه به تعریفی که از ایدئولوژی ارائه کردم، ایدئولوژیک است. تعصب ایدئولوژیک دینی، خون جمهوری اسلامی در کلیت آن است. بحران و بن‌بست سیاسی و اجتماعی رژیم، هم از همین جا می‌آید.

پرسشگر: امروز گفتمان سکولار دموکراسی و تشکیل «دولت در تبعید» میان تبعیدی‌هایی که خود را اپوزیسیون حکومت اسلامی می‌دانند دیگر جزو بدیهیات شده است. محور اکثر گردهمایی‌ها موارد نامبرده اند. عده زیادی خواستار گرد آمدن حول اندیشه سکولار دموکراسی — به عنوان بزرگترین مخرج مشترک — در راستای تحقق این گفتمان هستند. به نظر شما به چه مسایلی می‌بایست حین تحقق این امر توجه ویژه ای داشت؟

کاخساز: طرح دولت در تبعید با توجه به پراکندگی گسترده و محدودیت امکانات و ناچیز بودن نیروی مادی و عینی و سازمان یافته در پشت سر، بی‌توجهی به روانشناسی اجتماعی مردم و مرحله‌ی استراتژیک جنبش به طور کلی است.

با این توضیح روشن می‌شود که طرح دولت در تبعید، طرح یک دولت انتزاعی است. چرا که فاقد تشخص استراتژیک است. توجه به مراحل استراتژیک و تفکیک آن‌ها از یکدیگر، یعنی توجه به قاعده‌مند بودن حرکت سیاسی و انطباق آن با مراحل تحول سیاسی و اجتماعی در جامعه‌ی ایران (و نه صرفاً در خارج از کشور) و این چیزی است که جلوی تندروی و بی‌توجهی به تئوری مراحل را می‌گیرد.

به گمان من طرح دولت در تبعید که روشنگری در راه وفاق ملی و برون رفت از این تشنت بیمانند ذهنی خودکفاست.

طرح اصطلاح‌هایی مانند چیرگی تندروی و فورمالیسم بر در خارج از کشور) و بی‌توجهی به

هدف مرحله‌ی استراتژیک کنونی را، ایجاد و نزدیکی میان نیروها و است، دور می‌زند. و به گونه‌ای دولت در تبعید نشاندهنده‌ی بخش‌هایی از جنبش (به ویژه روانشناسی اجتماعی مردم است —



بخصوص که سیاست ناموفق مجاهدین خلق را نیز در ذهن مخاطب هم‌خوانی می‌کند. پرسشگر: سن تبعیدی‌ها رو به افزایش است. جوانهای به خارج آمده به ندرت جذب تشکلات سیاسی می‌شوند و به گونه‌ای از فعالیت سیاسی گریزانند. هیچ تمایلی به مخالف ماندن و تبعیدی شدن ندارند. دلایل این واقعیت (انکارناپذیر) به نظر شما چه‌ها هستند؟ آیا پیشنهادی برای زدودن این بحران دارید؟

کاخساز: نا آنجا که به امر سازماندهی ملی و سیاسی مربوط است تنها با تعادل قاطع سیاسی می‌توان اعتماد نسل جوان را جلب کرد نه با فورمالیسم تند عاطفی که آن‌ها را به حرکت سیاسی مشکوک می‌کند.

آقای ناصر کاخساز ساکن آلمان می‌باشند و این مصاحبه با ایشان در اواخر سال ۲۰۱۷ میلادی صورت گرفته است.





«تبعیدی در تبعیدگاه‌اش نیز به دگراندیشی و مخالفت‌اش ادامه

می‌دهد»

مصاحبه با مسعود نقره کار

پرسشگر: آقای مسعود نقره کار گرامی، کمی از خودتان بگوئید. کجا به دنیا آمده‌اید؟ کجا بزرگ شده‌اید؟ در چه زمینه‌هایی تحصیل کرده‌اید؟ و چه شد که به مسائل سیاسی علاقه مند شدید؟

نقره کار: من در جنوب شهر تهران، در خیابان مولوی متولد شدم، کودکی و نوجوانیام را در آن محله و محله‌های اطراف‌اش گذراندم. بعدتر ساکن محله نظام آباد و عباس آباد تهران شدم. پزشکی خواندم و مدت‌ها در تهران و شهرستان‌ها در

بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های مختلف کار کردم. بیشتر پزشک اورژانس بودم، ضمن اینکه دوره‌ای پزشک بیمارستان‌ها و جدامیان نیز تخصصی جراحی را شروع کردم. ابتدا آلمان بود، سپس امریکا در امریکا بعد از قبول شدن در رشته جراحی (به ویژه جراحی مغز و اعصاب که مورد علاقه



بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های مختلف کار کردم. بیشتر پزشک اورژانس بودم، ضمن اینکه دوره‌ای پزشک بیمارستان‌ها و جدامیان نیز تخصصی جراحی را شروع کردم. ابتدا آلمان بود، سپس امریکا در امریکا بعد از قبول شدن در رشته جراحی (به ویژه جراحی مغز و اعصاب که مورد علاقه

روی سخن من با همه تبعیدیان است، اپوزیسیون نیاز به جوان گرائی دارد و این موضوعی ست که به همه تبعیدیان ارتباط پیدا می کند.

من بود) را ادامه دهم که نشد. روی به کار و تحقیق در حوزه روانشناسی و روانپزشکی، که از نوجوانی مورد توجه و علاقه‌ام بودند، آوردم. الان هم بازنشسته ام، و فقط می خوانم و می نویسم.

دیدن چهره فقر در میان مردم، و ستمگری

ستمگران و حکومتیان، و آشنائی با اهل سیاست و فرهنگ من را به سیاست کشاند. از ۱۷ سالگی سیاسی شدم و هوادار فدائیان خلق بودم. سالیانی ست فعالیت سازمانی و تشکیلاتی را کنار گذاشتم اما دست از فعالیت سیاسی و فرهنگی نکشیده ام و نخواهم کشید.

پرسشگر: شما هم جزو کسانی هستید که — اگر اشتباه نکرده باشم — در همان آغاز چیرگی اسلامیت ها بر ایران جلاي وطن کردید و در تبعید به سر می برید. در چه کشورهایی تا به امروز به عنوان تبعیدی زندگی کرده اید و آیا تبعید در اندیشه شما دگرگونی بنیادی ای ایجاد کرده ست؟

نقره کار: من سال ۱۳۶۳ از ایران خارج شدم. در آلمان و امریکا زندگی کرده ام و اکنون در امریکا دوران تبعیدم را می گذرانم. تبعید در اندیشه بنیادی من که عدالت خواهی و آزادیخواهی بود تغییری ایجاد نکرده اما درک و شناخت من از این مفاهیم را دقیق تر و عمیق تر کرده است، ضمن اینکه درک و شناخت انسانی تری از دستیابی به این خواست ها، که در مفاهیم آزادی، دموکراسی و حقوق بشر خلاصه می شوند را نیز سبب شده است. زندگی در کشورهای دموکراتیک نیز تجربه بسیار ارزشمندی بوده و خواهد بود.

پرسشگر: به باور شما انسان تبعیدی کیست؟ دارای چه مشخصاتی ست؟ آیا وظایفی نسبت به میهن اش دارد و اگر پاسخ آری ست آنها چه هستند؟

نقره کار: تبعید راندن دگراندیش یا مخالف سیاسی، فرهنگی و عقیدتی از محل زندگی اش تعریف شده است. تبعید می تواند درون مرزهای سیاسی و جغرافیایی یک کشور اعمال شود (Internal Exile) و یا تبعیدی به خارج از مرزهای سیاسی و جغرافیایی کشورش فرستاده شود (External Exile). تبعید گاه به طور مستقیم و آشکار با اعمال زور و به عنوان تنبیه (Punishment) از سوی حکومت های خود کامه اعمال می شود، و گاه خطر مرگ، شکنجه و زندان به دلیل ادامه ی مبارزه با قدرتی برتر یا خودکامه، فرد یا جمعی را به ناچار به «خود تبعیدی» و یا «نفی بلد» و می دارد (Self Exil).

در واقع تبعیدی ایرانی کسی ست که به دلیل دگراندیشی سیاسی، فرهنگی، عقیدتی و قومی، و مخالفت سیاسی، فرهنگی و عقیدتی با حکومت اسلامی، زندگی اش در ایران با خطر مرگ، زندان و شکنجه مواجه شده باشد. تبعیدی در تبعید گاه اش نیز به دگر اندیشی و مخالفت اش ادامه می دهد.

تبعیدی به دلایل شمرده شده قادر به بازگشت به ایران نیست.

واژگان حدوداً «همسنگی نیز برده شده است، که مهاجرت نمونه اند، تبعید اما بار سیاسی، مترادف های اش حمل می من به دلیل نبود آزادی، بشر مجبور شدم، یعنی مجبورم

همراه با تبعید و مترادف آن بکار ناگزیر (و انواعی از آوارگی) فرهنگی و عقیدتی بیشتری از کند.



دموکراسی و عدم رعایت حقوق کردند ترکی دیار کنم. اصلی ترین

مانعی که در شرایط کنونی سبب شده است مردم میهنمان به آزادی و دموکراسی و حقوق بشر دست نیابند، حکومت اسلامی است. وظیفه من، و تلاش من در تبعید نخست در راستای برداشتن چنین مانعی است، و نیز کوشش و مبارزه برای دستیابی مردم میهنم به آزادی، دموکراسی و حقوق بشر است.

پرسشگر: تاریخ بیانگر این مهم است که اغلب گفتمان‌های تجددخواهانه از سوی تبعیدی‌ها (و گاه مهاجران و سفیرها) شکل گرفته‌اند. کسانی همچون میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقا خان کرمانی، ملکم خان، طالبوف، مراغه‌ای و ... تقریباً همه آثارشان را در تبعید نوشته‌اند؛ و به عنوان پدران گفتمان مشروطه خواهی به تاریخ پیوسته‌اند. از این گذشته روزنامه‌های پارسی‌تأثیر گذاری همچون «جبل‌المتین» (کلکته)، «اختر» (استانبول)، «حکمت» (مصر) همه در خارج از ایران منتشر و اغلب به صورت «قاچاقی» به ایران فرستاده می‌شدند. حتی خمینی هم کتاب «ولایت فقیه» اش را در تبعید نوشته است. جان سخن این است که تبعیده‌های ما نقش بنیادی‌ای در دگرگونی‌های اجتماعی — سیاسی میهن داشته‌اند. با این تفاسیر — و با لحاظ کردن این امر که «امروزی‌ها» به مراتب امکانات بیشتری در اختیار دارند نسبت به «دیروزی‌ها» — شما کارنامه تبعیده‌های کنونی خودمان را چه گونه ارزیابی می‌کنید؟

نقره کار: البته همانگونه که اشاره کردید، ویژگی‌های این دوران با زمانه آخوندزاده‌ها فرق بسیار دارد. دشمن «امروزی»‌ها هم زرنگ شده و از امکانات بیشتر استفاده می‌کند و با دشمن «دیروزی»‌ها فرق می‌کند. بهرگونه من کارنامه نزدیک به ۴ دهه مبارزه تبعیدیان با حکومت جهل و جنون و جنایت، و تلاش تبعیدیان برای دستیابی مردم میهنمان به آزادی، دموکراسی و حقوق بشر را مثبت ارزیابی می‌کنم. البته بیش از این‌ها در این راستا باید کار می‌شد و یا باید تلاش و کار بشود که عوامل و مشکلات تاریخی، سیاسی، فرهنگی و روانی مانع شده‌اند، با این حال نقش آموزشی، تبلیغی، ترویجی و روشنگرانه تبعیدیان پر اهمیت بوده و هست و تأثیرش را در تغییرات و تحولات اجتماعی شاهدیم.

پرسشگر: شاید بتوان گفت که یکی از تفاوت‌های بنیادی میان تبعیدی‌ها و مخالفان حکومت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه با تبعیده‌های حکومت شاه و حکومت خمینی در این نکته خلاصه می‌شد که گروه نخست — در مجموع — ایدئولوژی زده نبود (منظور این است که تبعیده‌های دیروز، یا همان مشروطه خواهان، آهنگ بهشت برین نکرده بودند، به دنبال ناکجاآباد نبودند، خواستار قانون خواهی و پیشرفت بودند و در مجموع می‌توان آن اپوزیسیون را اپوزیسیون خردگرا، واقع بین و سکولار دانست)؛ و این در حالی است که گروه دوم غرق در ایدئولوژی شد. آیا با این نکته موافقت می‌کنید؟

نقره کار: نمی‌توان این حکم را به کل اپوزیسیون امروزین تعمیم داد. طیف‌های گوناگون فکری و سیاسی اپوزیسیون را شکل می‌دهند. در زمان قاجار نیز بسیاری از تبعیدیان و مخالفان ایدئولوژی زده بودند و سخت مذهبی. تبعیدیان دوره گونگی را در برمی‌گرفتند، درست دیکتاتوری پهلوی هم طیف‌های گونه‌گونی را در برمی‌گرفتند، درست مثل امروز.



پرسشگر: به نظر می‌رسد که چیره بر ایران آهسته آهسته کلان وداع کند. منظور این نمی‌اندیشد و جهان را دیگر از منظر اپوزیسیون حکومت اسلامی می‌رود که با ایدئولوژی‌های است که دیگر به بهشت برین ایدئولوژی خویش تفسیر نمی‌کند.

در کنار فروپاشی شوروی به عنوان یک دلیل، شاید بتوان دلیل دیگر این بازاندیشی را در تکنولوژی دید؛ اینترنت ما را به ایران و واقعیت های حاکم بر آن جامعه نزدیک کرد. شما نظرتان در این باره چیست؟

نقره کار: با شما موافقم، با این امید که به دام ایدئولوژی های غیر کلان نیافتیم که چندان فرقی با ایدئولوژی های کلان نخواهند داشت، و اینکه مباد از آن ور بام کله پا شویم.

پرسشگر: امروز گفتمان سکولار دموکراسی و تشکیل «دولت در تبعید» میان تبعیدی هایی که خود را اپوزیسیون حکومت اسلامی می دانند دیگر جزو بدیهیات شده است. محور اکثر گردهمایی ها موارد نامبرده اند. عده زیادی خواستار گرد آمدن حول اندیشه سکولار دموکراسی — به عنوان بزرگترین مخرج مشترک — در راستای تحقق این گفتمان هستند. به نظر شما به چه مسایلی می بایست حین تحقق این امر توجه ویژه ای داشت؟

نقره کار: البته من تردید دارم که تشکیل «دولت در تبعید» در میان اپوزیسیون از بدیهیات شده باشد، بخشی از اپوزیسیون چنین باور و سیاستی را درست میدانند نه همه اپوزیسیون. به نظر من گرد آمدن، سازمان یافتن و کار کردن حول هر مفهوم و مقوله و خواستی که در چارچوب آزادی، دموکراسی و حقوق بشر بگنجد، اهمیت دارد. من بارها تاکید کرده ام درحین تحقق خواست ها می باید از فرقه گرائی، خود محورینی و خود حق پنداری و توهم نسبت به توان و جایگاه خود دوری جست. ما از این دست انحراف ها لطمه های بسیار خورده ایم.

پرسشگر: سن تبعیدی ها رو به افزایش است. جوان های به خارج آمده به ندرت جذب تشکلات سیاسی می شوند و به گونه ای از فعالیت سیاسی گریزانند. هیچ تمایلی به مخالف ماندن و تبعیدی شدن ندارند. شما جزو نخستین کسانی هستید که به این مهم پرداخته اید؛ آن هم در یکی از مقالاتتان با عنوان «اپوزیسیونی که پیر می شود». جان سخن تان در آن مقاله چیست؟ و پیشنهادات شما برای زدودن این بحران چه ها هستند؟

نقره کار: روی سخن من با همه تبعیدیان است، اپوزیسیون نیاز به جوان گرائی دارد و این موضوعی ست که به همه تبعیدیان ارتباط پیدا می کند. من در آن مقاله پیشنهادهای خودم را مطرح کردم. به برخی از آن ها اشاره می کنم.

کم کاری و کم توجهی اپوزیسیون نسبت به نسل جوانی که در خارج از کشور متولد شده است، و نیز به نسل جوان تبعیدی و مهاجر، و به ویژه نسبت به دانشجویان از ضعف های اپوزیسیون بوده و هست. این کم کاری و کم توجهی در عرصه های مختلف، از نوع ارتباط گیری و سازماندهی تا برنامه ریزی های جذب کننده برای جوانان را شامل می شوند. بر بستر تاثیرگذاری فرهنگ و اخلاق اسلامی، ویژگی های زندگی و واقعیت های اجتماعی در خارج از کشور، روانشناسی شکست و ارباب، بی اعتمادی نسبت به گذشته، سبب شده اند بخش به اپوزیسیون خارج از کشور نسل «آرمان خواه» دهه های گرائی و «فردگرائی» سبب شده آنان جوانانی یافت که منافع فردی



به عملکرد سیاسی نسل های بزرگی از این جوانان با تردید بنگرند. بسیاری از جوانان، دیگر پیشین نیستند، نوعی از واقع است تا به ندرت بتوان در میان خویش را در راه منافع عمومی و

مردم به خطر بیاندازند. در برابر سیاست گذاری های حکومت اسلامی در این راستا نیز باید برنامه داشت و واکنش نشان داد. حکومت اسلامی با برنامه ریزی، هزاران جوان ایرانی مغزشوئی شده را به خارج از کشور فرستاده تا در کنار تحصیل، زشت کاری های حکومت را بپوشانند و جریان های حکومتی را تقویت کنند. این دسته از جوانان گرم کننده بساط کنسرت ها و بارها و دانسینگ ها، و یا مساجد و جلسه های مذهبی هستند. روحیات و خواست های بخشی از این دست جوانان را اصلاح طلبی حکومتی در خارج از کشور ارضا کرده است. رفت و آمد به ایران و فراهم سازی امکان های تفریحی و مالی و تحصیلی، محرک های اصلی به کارگیری این دست از جوانان هستند. سیاست تحبیب و تطمیع، امتیاز دادن در رابطه با این دسته از جوانان رعایت شده است. در میان جوانان دستچین شده «لباس شخصی های عاشورائی»، دختران و پسران آلامد به وفور به خارج از کشور ارسال شده اند. ایجاد تفرقه و ارباب در خارج از کشور از وظایف «لباس شخصی های عاشورائی» آلامد است. در برخی از رسانه ها، به ویژه رسانه های تصویری نیز می توان چهره های جوان را دید، اکثر آنان یا مهاجران داوطلب و اصلاح طلب اند، یا کاری به کار سیاست و فرهنگ ندارند، حقوق بگیرانی هستند که دیکته شده ها [را] دیکته می کنند. در رسانه های وابسته به دولت ها و یا تغذیه شونده از دولت ها و محافل خارجی نیز جوان ترها فقط کارمندند، کسب و کاری پُردرآمد و نان و آب دار، که شهرتی نیز در سردارد. تک و توکی مخالف حکومت اسلامی در میان این جوانان، در زمره نادارانند. با این احوال هنوز فرصت و امکان برای جذب نسل جوانی که تن و جان به تبعید و مهاجرت داده، وجود دارد. این جوانان می توانند نیروی ادامه دهنده و پشتیبان اپوزیسیون در خارج از کشور باشند.

پرسشگر: در باره کارهای قلمی و پژوهشی تان بگوئید.

نقره کار: من در چهار حوزه کار قلمی و پژوهشی کرده ام. تازه ترین کاری که منتشر کردم «زنگی های گود قدرت» نام دارد که در آن به بررسی نقش سیاسی و اجتماعی جاهل ها و لات ها در تاریخ معاصر ایران پرداختم.

در مجموع من تا کنون ۲۸ کتاب در چهار عرصه منتشر کرده ام:

۱. تاریخ جنبش روشنفکری و کانون نویسندگان ایران (۶ کتاب)؛ برای نمونه: مجموعه ۵ جلدی «بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، بررسی تاریخی - تحلیلی کانون نویسندگان ایران».
۲. دگراندیشی و کشتار دگراندیشان در ایران (۵ کتاب)؛ برای نمونه: کتاب «مقدمه ای بر کشتار دگراندیشان در ایران».
۳. پزشکی و روانشناسی (۸ کتاب)؛ برای نمونه: کتاب «مقدمه ای بر روانشناسی علمی - پاولوف گرایی» و یا کتاب «تراژدی بهداشت و درمان و آموزش پزشکی در ایران».
۴. ادبیات داستانی (۸ کتاب)؛ برای نمونه: رمان «بچه های اعماق» و یا مجموعه ی داستان کوتاه «نوعی از زندگی»، و رمانی که به زبان انگلیسی منتشر شده است با نام «مسیح گورستان طلایی».



آقای مسعود نقره کار ساکن ایالات متحده امریکا هستند و این مصاحبه با ایشان در اواخر سال ۲۰۱۷ میلادی صورت گرفته است.



«سفارشم به نسل جدید ایران این است که مطلقاً دچار مدار جاذبهٔ یک اندیشه یا فرد یا رهبر و شخصیت نشوند»

مصاحبه با علی حسین نژاد

پرسشگر: آقای علی حسین نژاد گرامی پیشاپیش از شما بابت وقتی که می‌گذارید و پاسخ پرسشهای نوشتاری ما را می‌فرستید سپاس گزاریم. در این شماره از فصلنامه «گیتی مداری» - که متعلق به «حزب سکولار دموکرات ایرانیان» است - تصمیم گرفته ایم که گفت و گویی در پیرامون «زندگی در تبعید» با شمای ارجمند و برخی دیگر از چهره های شاخص سکولار دموکرات داشته باشیم. از آنجاییکه شما جزو کادرهای مسئول و از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین بودید و سمت مترجمی برای آقای مسعود رجوی را داشته اید و خلاصه تان در این سازمان سپری شده، جوان نسل پس از انقلاب می است که پیش از ورود به پرسشهایی در باره سرگذشت از خودتان بگوئید. کجا به دنیا در چه زمینه‌های تحصیل کرده

بخش بزرگی از زندگی شما و خانواده سرگذشت شما برای خوانندگان تواند بسیار مفید باشد. این موضوع «زندگی در تبعید» به شما خواهیم پرداخت. کمی آمده اید؟ کجا بزرگ شده اید؟ اید؟



حسین نژاد: من اسم اصلی ام قربانعلی حسین نژاد است، متولد شهرستان میانه در آذربایجان شرقی هستم و در آن شهر بزرگ شده و در دهه های سی و چهل دوره دبستان و دبیرستان را در آن شهر گذراندم و سپس در سال ۴۸ شمسی وارد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شدم و در سال ۵۲ در رشته زبان و ادبیات عربی

به نظرم امروز هیچ آلترناتیو دیگری به جز سکولار دموکراسی برای رژیم حاکم بر ایران متصور نیست زیرا این رژیم با دو مشخصه مذهب و دیکتاتوری شناخته می شود پس نقطه مقابل و جایگزین و جانشین آن هم باید دو مشخصه سکولاریسم و دموکراسی را نمایندگی کند.

فارغ التحصیل شدم. دانشجوی فوق لیسانس رشته تاریخ و فرهنگ ایران بودم که به علت فعالیتهای سیاسی ام در دانشگاه و کوی دانشگاه در تبلیغ برای سازمان مجاهدین دستگیر شدم و بعد از زندان به علت داشتن یک سال محکومیت سیاسی خدمت وظیفه را با درجه سربازی به صورت تبعید در پادگان چهلدختر شاهرود گذراندم و بعد از آن به استخدام آموزش و پرورش در آمده و در دبیرستانهای شهر خودمان میانه از جمله در همان دبیرستانهای که تحصیل کرده بودم به تدریس مشغول شدم. ولی با رسیدن زمان استخدام رسمی به علت داشتن پرونده محکومیت سیاسی که موجب محرومیت از استخدام دولتی بود از آموزش و پرورش اخراج شدم و بعد از آن تا زمان انقلاب با اشتغال به کار ترجمه کتاب و مترجمی در تهران روزگار گذراندم تا اینکه با اوجگیری انقلاب و فروپاشی رژیم شاه دوباره به آموزش و پرورش و شغل تدریس در دبیرستان برگشتم و تا خرداد سال شصت یعنی تا دوران اختفا و خروج از ایران در آن شغل معلمی بودم و مدتی نیز در اوائل انقلاب به درخواست مردم شهرمان فرمانداری شهر را بر عهده گرفتم ولی بعد از هشت ماه به علت اختلاف شدید با آخوندها از جمله حاکم شرع بر سر تقسیم زمینهای اربابان بین دهقانان که بعد از انقلاب انجام داده بودیم مجبور به استعفا شدم و سپس در انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی بعد از انقلاب از شهر میانه کاندید شدم که مورد حمایت سازمان مجاهدین و نیروها و گروههای چپ و نیز گروههای مذهبی مرفقی آن موقع قرار گرفتم ولی به علت تقلبات و تبلیغات آخوندها و حزب حاکم علیه من به مجلس راه نیافتم و باردیگر به آموزش و پرورش و تدریس در دبیرستان برگشتم که تا مقطع سی خرداد شصت در آن شغل بودم.

پرسشگر: چه شد که به مسائل سیاسی علاقه مند شدید و چرا سازمان مجاهدین را برگزیدید؟

حسین نژاد: من از نوجوانی به علت ارتباط با روحانیون و تحصیل در مدارس دینی و دروس حوزوی همزمان با مدارس عصر جدید، از همان دهه های سی و چهل شمسی با امور سیاسی آشنا شدم و از آنجا که آخوندها علیه رژیم شاه در حوزه ها و مدارس دینی و مساجد تبلیغ می کردند از موضع مذهبی ارتجاعی با رژیم شاه مخالفت می کردم و در فعالیتهای علیه آن رژیم شرکت می کردم ولی با ورودم به دانشگاه تهران در آخر دهه چهل و آغاز دهه پنجاه تحولی در اندیشه های مذهبی من همانند همه مذهبی های قرارگرفته

در فضای دانشگاهی آن زمان با تأثیر رابطه در آن زمان — یعنی [علی] به وجود آمد و آن کنده شدن و سنتی آن و اعتقاد به اسلام خواهانه و به اصطلاح مدرن مدرنیسم یا اندیشه های عصر نهضت آزادی با رهبری مهندس



از دو عامل تعیین کننده در این شریعتی و [سازمان] مجاهدین — از اسلام در مفهوم ارتجاعی در مفهوم انقلابی و ترقی و در حقیقت التقاطی از اسلام و جدید بود. البته پیش از آن با ظهور

بازرگان بود که کتابهایش به شدت در میان قشر دانش آموزی و تحصیل کرده و دانشجویی مذهبی آن زمان توسعه پیدا کرد و رایج شد و یک صیغه علمی و دینامیک به بحثهای مذهبی داده شد که ما هم در آن جو قرار گرفتیم و با مطالعه کتابهای مهندس بازرگان که همان موقع بنیانگذارهای سازمان مجاهدین هم در همین فضا بودند در این مسیر فکری قدم گذاشتم. طبعاً امثال ماها دانش آموزان و دانشجویانی که از قبل سوابق مذهبی داشتند و یا در خانواده ها یا جریانهای مذهبی بزرگ شده بودند دور مجاهدین گرد آمدند و کسانی که در محافل مارکسیستی بودند خوب بالطبع دور چریکهای فدایی گرد می آمدند. مجاهدین افراد مذهبی دانشگاهها یا افراد بینا بینی را جذب کرد چون اغلب خانواده هایشان مذهبی بودند و پایه جامعه هم مذهبی بود. آن زمان من هم در همین جریان قرار گرفتم. در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران درس می خواندم که اولین انجمن اسلامی دانشگاه تهران را در سال ۵۰ من و عده ای از شهدای مجاهدین و بعضی از دانشجویان مذهبی هوادار مجاهدین و دکتر شریعتی که آن موقع در عرصه دانشجویی ظاهر شده بود با هم تاسیس کردیم و در راستای بخش اطلاعیه ها و کتابهای مجاهدین فعالیت می کردیم از جمله پیاده کردن نوارهایی که از رادیوی مجاهدین پخش می شد که معمولاً دفاعیات بنیانگذاران بود و یا اطلاعیه ها و ...

در همان زمانها بود که دکتر شریعتی در این عرصه ظاهر شد و چون کتابهای سازمان خیلی کم بود و به علت مخفی بودن نمی توانست جلسات یا کنفرانسهای عمومی داشته باشد و یا حتی قادر به عضوگیری گسترده نبود لذا ما هم در حسینیه ارشاد ضمن شرکت در کلاسها و سخنرانیهای دکتر شریعتی در پخش و توزیع اطلاعیه ها و نشریات و بیانیه ها و دفاعیات سازمان مجاهدین هم فعال بودیم تا اینکه به خاطر این فعالیتها در سال ۵۲ در کوی دانشگاه تهران (امیر آباد) دستگیر شدم. از مهر ۵۲ تا دی ۵۲ در زندان کمیته ساواک در سلول انفرادی بودم که چند ماه از آن را هم در همان زندان با دکتر [علی] شریعتی هم سلول شدم. در دی ۵۲ به زندان قصر منتقل شدم که تا سال ۵۳ در زندان قصر بودم بعد از اتمام محکومیت در مهر ۵۳ آزاد شدم.

من حتی بعد از انقلاب نخواستم از لحاظ تشکیلاتی داخل سازمان مجاهدین بشوم و تنها به علت تفکر مذهبی مترقی و چپ مجاهدین و شعارهای دمکراسی خواهی و آزادی خواهی هوادار آنها بودم. ولی بعد از ورود سازمان مجاهدین به فاز نظامی و مبارزه مسلحانه دیگر امکان زندگی علنی حتی برای کسی که به عنوان هوادار سازمان شناخته شده است وجود نداشت مخصوصاً که من کاندید مجاهدین برای مجلس هم بودم لذا قطعاً در صورت دستگیری در شرایط آن روزگار به اعدام محکوم می شدم چنانکه آن موقع اکثر دستگیر شدگان سیاسی و همه کاندیدهای دستگیر شده سازمان اعدام شدند. لذا به ناچار وارد تشکیلات سازمان شدم که در نتیجه امکان مخفی شدن و خروج از کشور پیدا کردم و در سال ۶۱ توسط مجاهدین از کشور خارج شدم و تا سال ۹۱ که از این سازمان جدا شدم در تشکیلات آن در فرانسه و بیشتر در عراق به مدت سی سال به عنوان عضو و مسئول در بخشهای دیپلماسی عربی و روابط خارجی (با دولت عراق) و تبلیغات و انتشارات کار کردم و در این مدت همسرم و دو برادرم را در عملیتهای نظامی سازمان از دست دادم و یک دخترم نیز که از اعضا و مسئولان مجاهدین بود بعد از ۲۰ سال حدود یک سال پیش از این سازمان جدا شده و اکنون در آلبانی است.

مجاهدین جدا شدید؟



پرسشگر: کی و چرا از سازمان

تشکیلاتی به مدت بیش از ۳۰ سال در داخل سازمان مجاهدین و مترجم همه کتابها و نشریات و ها و سایت آن به زبان عربی

حسین نژاد : اینجانب با سابقه سال در داخل سازمان مجاهدین و مترجم همه کتابها و نشریات و ها و سایت آن به زبان عربی

همراه با انبوهی کار آموزشی در

این زمینه، بارها برای خروج و فرار از تشکیلات سازمان تلاش کردم ولی به علت کنترل و سرکوب شدید و نیز به علل خانوادگی موفق نشده بودم، تا اینکه سرانجام ظهر روز چهارشنبه ۶ اردیبهشت ۹۱ توانستم به کمک مسئولین و کارمندان نمایندگی سازمان ملل در عراق موقع بازدید هیئت مانیتورینگ حقوق بشر یونامی از کمپ لیبرتی در بغداد خارج شوم.

چرا بیرون آمدم؟ زیرا دیدم این سازمان دیگر یک سازمان سیاسی انقلابی ضد استبداد و دیکتاتوری و ضد امپریالیستی که من و امثال من فکر می کردیم و به آن علت به آن سازمان پیوسته بودیم نیست بلکه به یک فرقه مذهبی خاصی تبدیل شده که در خدمت امپریالیستها و عملا با سیاستهای غلط و خودمحوری و تکروی رهبریش حتی در خدمت به بقای رژیم مستبد حاکم بر ایران قرار گرفته و حتی آمریکا را به حمله به ایران و ویران کردن کشور و نابودی مردم برای سرنگونی رژیم فرامی خواند. من دیدم که همه افراد این سازمان از هر گونه تماس و ارتباط با افراد خانواده هایشان محروم و ممنوع هستند بطوریکه رهبران سازمان به من اجازه نمی دادند با دختر بزرگم، زینب، که اکنون در کمپ لیبرتی متعلق به این سازمان در بغداد می باشد دیدار کنم؛ در حالیکه هر دوی ما داخل سازمان و در کمپ اشرف در عراق بودیم. اینجانب از بیش از بیست و پنج سال پیش در بخش روابط با عراق در سازمان به عنوان مترجم ارشد همه نامه ها و بیانیه ها و اسناد و نوشته ها و کتابهای رهبری و اطلاعاتی ها و نشریات سازمان کار می کردم از جمله ترجمه بسیاری نامه ها و بیانیه ها و حتی مصاحبه های از قبل آماده شده به زبان فارسی! به علاوه بیانیه های جعلی با ادعای امضای میلیونها عراقی! که تماما به فارسی نوشته می شدند و من آنها را به عربی ترجمه می کردم! همچنین دخالتهای آشکار رهبری سازمان در اوضاع عراق برای تشدید اختلاف و تعمیق شکاف بین لیست العراقیه (اپوزسیون عراق) و دیگر جریانها که من پیوسته نتیجه این تقلبها و عوامفریبی ها و توهین به شعور مردم عراق را گوشزد می کردم و می گفتم که این کارها جای پای رژیم ایران را در عراق محکم تر می کند و ما با این کارهایمان بیشتر دشمن تراشی می کنیم و مردم عراق را با خودمان دشمن می کنیم و همچنین من با نشستهای شستشوی مغزی و ذهن خوانی و توبه اجباری و نشستهای فحش و فحاشی و شکنجه روانی تحت عنوان نشست «دیگ» و نشستهای شکنجه جنسی افراد با وادار کردن آنان به بازگویی تصورات و احساسات جنسی شان در نزد جمع و مجبور کردنشان به توبه مخالفت می کردم ولی مسئولین سازمان نه تنها به این هشدارها و انتقادات و مخالفتهای من گوش نمی دادند بلکه مرا مورد انواع توهینها و دشنامها و ناسزاها هم قرار می دادند.

پرسشگر: شما در سخنرانی خودتان در «کنگره سالانه سکولار دموکراتهای ایران» عنوان کردید که دختر بالغ تان که هم اکنون در آلبانی ست تفاوت میان «امیل» و «تارما/وب سایت» را نمی دانسته. ما منظور شما را از ذکر این مثال اینگونه دریافتیم که سازمان مجاهدین نه تنها بر جسم بلکه بر اندیشه اعضایش نیز می خواهد چیره باشد؛ یعنی مایل نیست که آنها از واقعیتها آگاه شوند و می خواهد آنها را در «شبه ایران» حفظ کند. آیا خوانش ما از گفته های شما درست است؟

مدت یک سال است که از سازمان مجاهدین بیرون آمده و اکنون در آلبانی زندگی آزاد و مستقل دارد. فکری و رفتارهای مذهبی تر است. شدت جداسازی بین زن و مرد و کنترل شدید حجاب هم نباید از زیر روسری زنان پیراهن آستین کوتاه و ممنوعیت



حسین نژاد: بله درست است. دخترم مجاهدین بیرون آمده و اکنون در آلبانی زندگی آزاد و مستقل دارد. فکری و رفتارهای مذهبی تر است. شدت جداسازی بین زن و مرد و کنترل شدید حجاب هم نباید از زیر روسری زنان پیراهن آستین کوتاه و ممنوعیت

راه رفتن مردان بدون جوراب حتی داخل کفش و دراز کشیدن آنان در معرض دید زنان و حتی وضو گرفتن مردان جلوی زنان!... به حدی است که حتی در رژیم آخوندی حاکم بر ایران هم وجود ندارد. من در سخنرانیم در کنگره پنجم سکولار دموکراتها در کلن گفتم برخی از دوستان جوان که بعد از من از سازمان مجاهدین جدا شده و از کمپ لیبرتی در بغداد بیرون آمده بودند و مدتی در بغداد با هم بودیم می گفتند ما از ایران از دیدن دستجات عزاداری و سینه زنی و رفتارها و افکار مذهبی آخوندها زده شده و گفتیم برویم به مجاهدین پیوندیم حتما در تشکیلات آنها که با آخوندها مبارزه می کنند خبری از این حرکتها ارتجاعی مذهبی نیست ولی وقتی آمدیم دیدیم در تشکیلات مجاهدین نه تنها همین مراسم و افکار و رفتارهای ارتجاعی مذهبی هست بلکه شرکت در آنها اجباری است در حالیکه در ایران می توانستیم به مسجد نرویم یا برای سینه زنی نرویم ولی در قرارگاههای مجاهدین کسی حق ندارد در شبهای قدر ماه رمضان و یا در روزها و شبهای ماه محرم در آسایشگاه بماند و به مسجد نرود و در مراسم مذهبی مناسبتها شرکت نکند.

اما در مورد عدم آشنایی افراد با اینترنت و موبایل باید بگویم که بله ما وقتی از کمپ مجاهدین بیرون آمدیم تازه اینترنت و موبایل را شناختیم و به کمک عراقیان و دوستانی که قبل از ما بیرون آمده بودند با اینترنت و موبایل آشنا شدیم و من در سخنرانی ام در کنگره کلن گفتم که حتی بعضی دوستان که تازه از کمپ مجاهدین بیرون می آمدند می دیدم که وقتی خانواده شان از ایران به آنها زنگ می زدند به جای ایمیل خودشان که دوستان وارد برایشان درست کرده بودند پسوورد خودشان را به خانواده شان می دادند! یعنی فرقه ایمیل با پسوورد را نمی دانستند!

پرسشگر: در چه کشورهایی تا به امروز به عنوان تبعیدی زندگی کرده اید و آیا تبعید در اندیشه شما دگرگونی بنیادی ای ایجاد کرده ست؟

حسین نژاد: من در ترکیه، یونان، اسپانیا و فرانسه و بیشتر از همه در عراق دوران تبعید، یعنی دوری از میهن را گذرانده ام، و اکنون هم به فرانسه برگشته و به صورت پناهنده سیاسی در اینجا زندگی می کنم. ما در داخل تشکیلات سازمان مجاهدین اگر چه در یک کشور خارجی بودیم ولی نه تبعیدی بلکه بدتر زندانی بودیم زیرا تبعیدی و فردی که اجبارا از میهنش دور شده در آن کشوری که پناهنده است یا زندگی و کار می کند آزاد است و به همه امکانات ارتباطی آزادانه دسترسی دارد در حالیکه در داخل تشکیلات مجاهدین ما به هیچگونه امکانات ارتباطی و بیرونی دسترسی نداشتیم. هر گونه ارتباط و صحبت غیر تشکیلاتی حتی با افراد داخل تشکیلات سازمان مجاهدین هم ممنوع بود. هر گونه استفاده از رادیو و تلویزیون و مطبوعات و اینترنت و تلفن به صورت آزاد ممنوع بود و تنها افراد خاصی که مسئولیت و کارشان اقتضا می کرد با اکی [= موافقت] تشکیلاتی مجاز به استفاده از این وسایل آن هم فقط برای امور مربوط به سازمان مجاهدین بودند و حتی آنها هم باید دو یا سه نفری از این وسایل استفاده می کردند و استفاده تنهایی آنها از آن وسایل ارتباطی ممنوع می باشد. هر گونه دیدار و صحبت و تماس با افراد خانواده و ازدواج و حتی فکر ازدواج و هر گونه فکر جنسی و حتی هر گونه فکر خلاف خطوط و عقاید و افکار و سیاستهای سازمان مجاهدین و

رهبری آن ممنوع و حرام می باشد و در صورت راه یافتن چنین افکاری به ذهن یک مجاهد باید او آن را نوشته و در حضور جمع بخواند و توبه کند تا بعد از شنیدن حملات و فحشها و ناسزها و تحقیر و توهینهای دیگر افراد، به اصطلاح شستشو داده شده حتی در داخل تشکیلات دخترم را بودم نمی توانستم بینم و با او



و پاک و مظهر شود!! مثلا من که در همان قرارگاهی بود که من

صحبت کنم و فقط سالی یک بار در عید نوروز آن هم با اجازه و اکی تشکیلاتی می توانستم با دخترم به مدت مشخصی مثلاً یک یا دو ساعت دیدار و صحبت کنم که حتی در این دیدار هم هر دوی ما با انواع مکانیزمهای تشکیلاتی تحت کنترل بودیم و نمی توانستیم هر صحبتی را با هم داشته باشیم.

پرسشگر: امروز گفتمان سکولار دموکراسی و تشکیل «دولت در تبعید» میان تبعیدی هایی که خود را اپوزیسیون حکومت اسلامی می دانند دیگر جزو بدیهیات شده است. محور اکثر گردهمایی ها موارد نامبرده اند. عده زیادی خواستار گرد آمدن حول اندیشه سکولار دموکراسی — به عنوان بزرگترین مخرج مشترک — در راستای تشکیل «دولت در تبعید» یا «مِهستان سکولار دموکرات های در تبعید» هستند. به نظر شما به چه مسایلی می بایست حین تحقق این امر توجه ویژه ای داشت؟

حسین نژاد: بله چنانکه من در سخنرانیم در کنگره پنجم سکولار دموکراتها در کلن گفتم کسانی که هر دو سر قطب یا محور مذهب یعنی ارتجاع مذهبی غالب و مغلوب را که در رژیم آخوندی و سازمان مجاهدین تجسم می یابند تجربه کرده اند و گروه بزرگی از تبعیدیان ایرانی و اپوزیسیون ایرانی در خارج را تشکیل می دهند، یعنی جدانشدگان از سازمان مجاهدین، به نظرم پایدارترین گروندگان و نیروهای سکولار دموکراسی را تشکیل می دهند؛ چون از هر نوع ادعای مذهب و مشخصاً اسلامی و شیعی آن عبور کرده اند. و به نظرم امروز هیچ آلترناتیو دیگری به جز سکولار دموکراسی برای رژیم حاکم بر ایران متصور نیست زیرا این رژیم با دو مشخصه مذهب و دیکتاتوری شناخته می شود پس نقطه مقابل و جایگزین و جانشین آن هم باید دو مشخصه سکولاریسم و دموکراسی را نمایندگی کند و این آلترناتیو هم باید متشکل و متحد در اولین فرصت برنامه های خودش برای ایران آینده را اعلام کرده و دولت موقت با نام مشخص خود و پارلمان در تبعید را با کمیسیونهای خودش تشکیل دهد و الا نمی تواند آلترناتیو سکولار دموکرات را جا بیندازد و به آن در محافل ایرانی و بین المللی وزن و اعتبار ببخشد. برنامه ها و دولت موقت آلترناتیو و جانشین این رژیم باید مودها و مشخصه های سکولار دموکراسی را از خود نشان بدهد نه اینکه مثل مجاهدین ادعای سکولاریسم یا جدایی دین از دولت داشته باشد ولی کلمه اسلامی را در دولت موقت مورد نظرش بگنجانند و بگویند من خواستار جدایی دین از دولت هستم ولی نام دولتم جمهوری دموکراتیک اسلامی است! یعنی تناقض به این آشکاری!

پرسشگر: سن تبعیدی ها رو به افزایش است. جوانهای به خارج آمده به ندرت جذب تشکلات سیاسی می شوند و به گونه ای از فعالیت سیاسی گریزانند. هیچ تمایلی به مخالف ماندن و تبعیدی شدن ندارند. دلایل این واقعیت (انکارناپذیر) به نظر شما چه ها هستند؟ آیا پیشنهادهایی برای زدودن این بحران دارید؟

حسین نژاد: بله دقیقاً اینگونه است و علت آن تجربه تلخ شکست و فروپاشی ایدئولوژیها و استراتژیهای مهمترین و برجسته ترین سازمانها و تشکلهای سیاسی ایدئولوژیک در عرصه سیاسی ایران و تاریخ معاصر آن می باشد مانند حزب چریکهای فدایی که هر کدام بردند و حاصلی جز تقویت این سیاسی هم که با وجود این ایران و نیز با وجود سازمان و فلاکت و انزوای امروز آن به بنابراین معلوم است که نسل جوان

توده و سازمان مجاهدین و سازمان یک نسل را به قربانگاه ارتجاع رژیم به دست نیاوردند. اسلام رژیم و وضعیت آن و وضعیت مجاهدین و وضعیت شکست خوبی امتحانش را داده است. امروز که حامل و وارث همه این



تجربه‌ها می‌باشد از هرگونه تشکل سیاسی گریزان می‌شود و راه زدودن این بحران و تشویق جوانان برای تشکل یافتن و اتحاد و بازسازی امید و اعتماد آنان به ورود به تشکیلات یا وحدتها و ائتلافهای سیاسی باز گذاشتن هر چه بیشتر این تشکلها و بی‌قید و شرط کردن آنها و اعلام تنها یک یا دو محور مشترک و نه بیشتر مثلا سکولاریسم و دموکراسی یا آزادی یا جمهوریت و... بدون اعلام و مشروط کردن به هر گونه ایدئولوژی و مذهب و عقیده و مرام شخصی و فراهم آوردن امکان بیان و شنیدن نظرات و حرفهای این نسل می‌باشد.

پرسشگر: پیشنهاد های شما به عنوان شخصی که تجربه سالها کار تشکیلاتی دارد به نسل پس از انقلاب چیست و آیا با این نسل امروز رابطه ای دارید؟

حسین نژاد: بله من از طریق دختر کوچکترم که در ایران بزرگ شده و تحصیل و کار کرده و می‌کند و نیز افراد خانواده ام که در ایران هستند و با همه شان تماس دارم با خواسته‌ها و فرهنگ و آرمانهای نسل جدید ایران یعنی نسل بعد از انقلاب آشنا شدم و دیدم که جامعه به خوبی تجارب گذشته را به این نسل منتقل کرده و همه شان می‌خواهند که دیگر تجربه‌ء زمان انقلاب و تجربه‌ء ما پدران و مادرانشان را تکرار نکنند و فقط از آن بیاموزند. و من در یک کلام به این نسل می‌گویم که این تجربه را به عنوان درسی تاریخی و فراموشی ناپذیر همواره نگه دارند و اشتباهات نسل ما را تکرار نکنند که در رأس این اشتباهات و در حقیقت ریشه آنها این است که ما می‌دانستیم چه چیز را و چه کسی را نمی‌خواهیم ولی نمی‌دانستیم و اصلا کاری به این نداشتیم که چه چیزی را و چه کسی را می‌خواهیم و قصد داریم جایگزین کنیم و یا آن چیز با میلیونها حرف و سخنرانی و کلمات و واژه‌ها و شعرها و شعارها و سرودها و... واقعا چیست و آن رهبر و یا رهبران و سران واقعا چه می‌خواهند و ماهیت واقعی عقایدشان و اهدافشان چیست؟ من به عنوان فردی از آن نسل گذشته انقلاب سفارشم به نسل جدید ایران این است که مطلقا دچار مدار جاذبه یک اندیشه یا فرد یا رهبر و شخصیت نشوند و اگر شدند باید فوراً از مدار جاذبه بیرون بیایند و از بیرون به آن اندیشه یا فرد یا رهبر و شخصیت نگاه کنند و رویش مستقلا تحقیق و فکر کنند تا آزادانه و به دور از هر گونه تقدس و جاذبه آن را و او را با اختیار و با عقلانیت و خرد و اندیشه خودشان برگزینند. تمام بدبختی‌ها و شکستهای نسل ما از همین تقدس دهی به یک فکر و اندیشه یا رهبر و شخص و افتادن به مدار جاذبه او و بستن تمام در و پنجره‌ها و و روزنه‌های خرد و اندیشه بوده است و بس.

نشیمنگاه آقای علی حسین نژاد پاریس می‌باشد و این مصاحبه با ایشان در آغاز سال ۲۰۱۸ میلادی صورت گرفته است.



چرا اغلب جوانان در اپوزیسیون خارج کشور حضور ندارند؟

پگاه امینی



آیا اعجاب انگیز نیست که جوانان گریخته از چنگال حکومت اسلامی، در دوران زندگی تبعیدی خود از شرکت در عرصه های سیاسی تن می زنند و خود داری می کنند؟ بعبارت دیگر، برآستی چه عواملی موجب می شود تا جوانانی که دقیقاً به دلایل سیاسی از وطن خود می‌گریزند در غربت از کار سیاسی پرهیز کنند؟ با بقدرت رسیدن حکومت اسلامی، ایرانی‌ها، بسته به خاستگاهی که از آن برآمده‌اند، از دوران مدرسه

گرفته تا سطوح دیگر، طعم تلخ تبعیض دینی و تحقیر جنسیتی را تجربه می‌کنند و حداکثر از سنین نوجوانی به بعد، در مسیر دنبال کردن علایق خود در تضاد با قوانین اسلامی که آنان را با محدودیت‌های عدیده‌ای مواجه ساخته قرار می‌گیرند؛ آن هم به گونه‌ای که همواره مراقب باشند که حتی نوع زندگی شان در خانه و فضای خانوادگی نیز ممکن است موجب دستگیری و یا اذیت و آزار شان از طرف رژیم شود.

آنها به سرعت و بصورتی گریزناپذیر می آموزند که ابتدایی‌ترین حقوق‌شان از آنان سلب و در نهایت به «تابو» تبدیل شده است. به این معنی که داشتن یک زندگی عادی و به روز شبیه آنچه در همه‌دنیای وجود دارد همیشه باید با نگرانی و هراس توأم باشد و آنان برای دستیابی به حداقل های این نوع زندگی ناچارند با درگیری‌ها و پرداخت جریمه‌های نقدی و حبس‌های تعزیری و غیره، روبرو شوند و یا، در نهایت، راه مهاجرت و خودتبعیدی را در پیش گیرند.

در عین حال کم نبوده و نیستند کسانی که از ایران با رسانه‌های تبعیدنشین تماس می‌گیرند و با نام‌های مستعار مخالفت خود را با رژیم مطرح می‌نمایند و یا در باشگاه‌های ورزشی و صف نانوائی و ماشین‌شویی روشنگری می‌کنند و با جسارت تمام تنفر خود را به رژیم اسلامی و حتی دین اجباری‌شان نشان می‌دهند. اما اغلب این افراد هم دیر یا زود، با استفاده از هر آنچه در بضاعت دارند، راهی غربت شده و می‌کوشند زندگی را از نو آغاز کنند و طعم زیستن در فضایی به دور از تبعیض را در یکی از دموکراسی‌های

غربی بچشند.

همین جوانان چون پا به خارج می‌کنند و به صف مبارزین

به این پرسش، نخست باید بعنوان راه حل مطرح می‌شود را به اینکه می‌تواند موجب تغییری



اما چگونه است که

می‌گذارند از کار سیاسی امتناع نمی‌پیوندند؟

در پی یافتن پاسخی

پذیرفت که مهاجرت وقتی

که جوان مورد بحث ما باور خود

در جامعه اصلی خود باشد عمیقاً از دست می دهد.

قشرهای مرفه جامعه نیز از این وضعیت مبرا نیستند. بخشی از جوانان مدرن و تحصیل کرده‌ی دگراندیش که از طبقه متوسط می‌آیند و پتانسیل لازم برای ایفای نقش در جریان‌های فکری و تغییرات را دارند اما با جرأت می‌توان گفت که اگرچه دارای امکانات مادی هستند درصد زیادی از جمعیت را در بر نمی‌گیرند، اغلب به خاطر موضوعات کوچکی همچون برگزاری کوچکترین جشن و مهمانی با بسیج یا با مسجد ناحیه درگیری داشته‌اند و در جایی، در فلان کلانتری و بهمان کمیته، تعهدی نگاشته‌اند و یا در جایی پرونده‌ای قطور به همراه اثر انگشت و عکس از نیم رخ و تمام رخ با شماره پرونده بر روی سینه خود دارند، و در همه این موارد مجبور بوده‌اند با رشوه‌های کلان از آنچه قرار بوده بر سرشان بیاید رهایی یابند.

خودبخود جوانانی که تا این حد برای انجام هر کاری سرکوب شده‌اند در هیچ شرایطی نمی‌توانند آزادانه به کار سیاسی بپردازند و یا برای آینده خود تصمیم‌گیری کنند. شرایط محیط اجتماعی از این جوانان آدمیانی را می‌سازد که ناچارند، همچون آدمک‌های مصنوعی و «ربات» ها، در هر محیطی، چه در محیط‌های کاری و چه دانشگاهی، برده‌وار سر فرود آورند و همیشه

باج دهنده باشند و هرگونه شرایط موجود را تحمل کنند؛ چرا که معلوم نیست هر مخالفتی به چه قیمتی تمام خواهد شد. حال ممکن است بخشی از این جوانان دارای مطالعات تاریخی سیاسی هم باشند و حتی برای آینده ایران هم برنامه‌هایی را در ذهن ترسیم کنند. ولی فضای ترس و

وجود تعداد بالای جوانان در کشور از طرفی باعث خرسندی است ولی، از طرف دیگر، بی‌علاقگی و بی‌انگیزگی امید و مسئولیت آنها را در جهت ساختن آینده سلب می‌کند. سرمنشا این اخلاق در نگاه و تربیت خانواده‌ها خلاصه می‌شود.

اربابی که پشت سر نهاده‌اند اراده‌ی آنها را همواره سست می‌کند.

در عین حال، آشکار است که جامعه‌ی جوان ایرانی اعتماد خود به اپوزیسیون خارج از کشور و تاثیرگذاری آن در بعد کلان را نیز از دست داده است. با این عدم اطمینان چگونه می‌توان آنها را به سوی خود جذب کرد؟

بدینسان می‌توان دید جامعه‌ی جوان ایرانی در داخل اجازه‌ی انجام کار حزبی را (مگر تنها در حزب‌الله!) ندارد و صرفاً به دنبال کردن اخبار اکتفا می‌کند؛ و در خارج از کشور هم سیاست‌گریزی را برگزیده است؛ و با وجود اینکه حتی در ابتدای زندگی در خارج بعضاً کمک‌هایی از سوی فعالین سیاسی در جامعه‌ی خارج نشین دریافت می‌دارند اما بعدها از آنها دوری می‌جویند. در چند سال اخیر، تجربیات فراوان مربوط به این وضعیت را نمی‌توان نادیده گرفت.

در عین حال جوانانی که ناگزیر و به تازگی راه تبعید را در پیش می‌گیرند، جز ساختن آینده خود و پیوسته آموختن کاری ندارند. آنها مجبورند ابتدا خود را از برزخ میان شرق و غرب عبور دهند، در بهترین حالت، تنها پس از صرف سال‌ها کوشش، ممکن است با رسیدن به خودشناسی و پیمودن روند آزمون و خطا به فرم نهایی هویت سیاسی خود دست یابند و بتوانند به صورت حرفه‌ای جذب فعالیت‌های سیاسی شوند. ولی

بسیار، یادگیری زبان و فرهنگی هم بدون پشتیبانی خانواده مسایل معیشتی است (در اینجا عده‌ای از فرزندانسی اند نیز شناخت اندکی از زادگاه تمایلی به بروز هویت ایرانی خود ندارند. اغلب زبان مادری خود را



به خوبی صحبت نمی کنند و یا نوشتن نمی دانند. جذب این جوانان در عرصه‌ی سیاسی خارج از کشور کاری است بس دشوار.

بسیاری از همین جوانان مهاجر یا خود تبعیدی، از اعدام‌های دهه‌ی شصت و ترورهای دهه‌ی هفتاد و کشته شدن دوستان و هم‌میهنان‌شان در ابتدای انقلاب با خبر نیستند و حتی از مشکلات زندانیان سیاسی بی‌خبرند و از بام تا شام به دیدن برنامه‌های سرگرمی از تلویزیون‌هایی می‌پردازند که تنها خاک در چشم آنها می‌پاشند و حقیقت را به گونه‌ای که دوست دارند رنگ می‌زنند و تنها عده‌ی بسیار کمی از آنها هستند که نفرت‌شان از رژیم شامل مرور زمان نمی‌شود.

دلایل شرکت کم‌رنگ زنان جوان در فعالیت‌های سیاسی خارج کشور نیز معمایی است که همواره با مسایل فمینیستی گره خورده است. یعنی بانوان باید از شانس داشتن خانواده‌ای مبارز و هم مسیر با نیات خود برخوردار باشند؛ امری که یافتن و داشتن آن مثل به تحقق پیوستن آرزوی پرواز گاهی دست نیافتنی است. اداره کردن زندگی با داشتن همسر و فرزندان فرصتی به بانوان جوان نمی‌دهد تا در سنگر دیگری هم برای آرمان‌خواهی وقت صرف کنند.

وجود تعداد بالای جوانان در کشور از طرفی باعث خرسندی است ولی، از طرف دیگر، بی‌علاقگی و بی‌انگیزگی امید و مسئولیت آنها را در جهت ساختن آینده سلب می‌کند. سرمنشا این اخلاق در نگاه و تربیت خانواده‌ها خلاصه می‌شود.

به هر روی، این نکته آشکار است که این نسل، به دلیل ارتباط ارگانیک با جامعه داخل ایران تصور واقع بینانه‌ای از جامعه دارد و می‌تواند برای اپوزیسیون تبعیدی مفید باشد و لذا لازم است چاره‌هایی از این دست که می‌آید برای خروج از این بن‌بست اندیشید:

- بنظر می‌رسد که می‌توان با تشکیل یک «نهاد کثرت‌گرا» خلاء ناشی از حضور نیافتن در احزاب را جبران کرد؛ آنگونه که چنین نهادی مرجعی باشد برای ایرانیانی که مجبور به ترک وطن می‌شوند تا آنها بتوانند برای گذران امورات خود و همچنین مرتفع شدن بعضی مشکلات‌شان به آن مراجعه کنند و آنگاه، در روندی نه چندان بلندمدت، با پیوستن به مخالفان استبداد ولایی، نزد کشورهای که به ایرانیان پناه می‌دهند ارزش و اعتبار پیدا نمایند.

- دو دیگر اینکه، با توجه به این واقعیت که در هر کجای جهان، گرایش‌های «سودمحور» جوانان را به سوی فعالیت‌هایی با چشم‌انداز درآمدزا می‌کشاند، خودبخود تلاش در راستای آماده شدن برای شرکت در رقابت‌های روزافزون در عرصه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی از یک سو، و ترجیح منافع فردی بر منافع عمومی، از سوی دیگر، آنها را از پیروی از اهداف آرمان خواهانه دور می‌کند. اما، به همین دلیل، بکار بردن حمایت مالی از این دسته افراد می‌تواند در راستای جذب آنها به سوی حرکت‌های سیاسی خیلی از موانع را رفع کند.

۱۲ دسامبر ۲۰۱۷ برابر با آذر ماه ۱۳۹۶

ساختن آنهالت (آلمان)



دزد سوم!

اسماعیل نوری علا

«دزد» واژه بدی است اما اگر کراهت اخلاقی (و حتی حرفه ای) اش را لحظه ای فراموش کنم، به نظرم می رسد شعری که در کلاس دوم ابتدائی در موردشان حفظ می کردیم کلی حکمت در خود داشت: « دو نفر دزد خری دزدیدند / سر تقسیم بهم جنگیدند // آن دو بودند چو گرم زد و خورد / دزد سوم خرشان را زد و برد؛ و من، هرچه بیشتر، به آنچه «اپوزیسیون در تبعید» نام دارد نگاه می کنم بیشتر به حکمت مندرج در این دو بیت پی می برم.

فکرش را بکنید: گروه هائی مخالف شاه بودند و در انقلاب ۵۷ شرکت کردند و به آن رأی موافق دادند و شاه و طرفداران اش را به تبعید فرستادند تا زمام امور مملکت به دست برگزیدگان خودشان بیافتد و خود سوار خر مراد شوند. اما، نفسی نگذشته، خمینی توانست همه آنها را یا از دم تیغ بگذراند و یا به تبعید بفرستد. یعنی دو طرف دعوا، موافقان و مخالفان شاه و شاهنشاهی، هر دو به تبعید فرستاده شدند تا «دزد سوم» خرشان بزند و ببرد.

البته این قضیه فقط به «دو

همه شده اند دُن کیشوت و به جنگ آسیاب های بادی دیگری می روند. «مصدقی»، «شاهی» را مانع اتحاد می داند و شاهی «مصدقی خائن» را و هر دو اعلامیه می دهند در باره ضرورت اتحاد و پای سخن اتحاد که می رسد چنان بهم می پزند که معلوم نیست قرار است کی با کی اتحاد کند.

طرف» مربوط نیست، داستان ده ها طرف دارد که همه شان بازنده اند اما بگذارید، برای خلاصه و ساده گوئی، به همان دو طرف اکتفا کنیم؛ مثلاً، موافقان و مخالفان پادشاهی. در نتیجه، حکایت اپوزیسیون در تبعید هم حکایت همان دو دزد اول می شود که بی دستیابی به خر،

هر دو گرفتار تبعید شده اند و اینجا و حالا هم صورت مسئله پیش روی شان ساقط کردن «دزد سوم» است و چون برای این کار هیچ کدام زور لازم را در بازو ندارند هر دو به این نتیجه رسیده اند که بدون «اتحاد نیروها» هم امیدی به پیروزی نیست. اما اتحاد دزد اول با دزد دوم؟ آن هم وقتی که دزد سوم هنوز سوار خر مراد است؟ براستی ماهیت بن بست را می بینید؟

چهل سال عمر کوتاه ما در این بن بست گذشته است؛ همان ها که فکر می کردند آخوند کشورداری بلد نیست و اگر بهش بال بدهی که عوام الناس را به خیابان بکشد و رژیم شاه را ساقط کند، انداختن خودش کاری نخواهد داشت بیایند توضیح دهند که این عمر هدر رفته میلیون ها آدم فراری و پناهنده و مهاجر را چه کسی جبران خواهد کرد. حساب اش را بکنید: اگر خارج شدگان از قلمرو استبداد مذهبی را ۵ میلیون حساب کرده و آن را ضربدر چهل سال بکنیم می شود هشتاد میلیون سال به دور ریخته شده؛ درازائی که حتی

باید به یاد داشته باشیم که کورش

منشورش را صادر کرده است!

هنر آخوند بود که کشور داری بود؟ یا این اپوزیسیون شاه بود شده بود و آخوند هر تکه را می زدند و هنوز هم، گریخته از



اما آیا براستی این به سبک خودش را تمرین کرده که مثل جگر زلیخا هزار تکه می کشت آن بقیه برایش دست

دست آخوند و پناهنده به کشورهای دیگر، این وضعیت ادامه دارد. پس می شود نتیجه گرفت که تا دو دزد اول پناهنده به کژدم غربت نتوانند اختلافات شان را کنار بگذارند و سر آن «خری» که دیگر در میان شان نیست بجان هم نیفتند و، در نتیجه، فرصت بیابند که علیه دزد سوم نامرد و جرار و سرکوبگر متحد نشوند امیدی به پیروزی هیچ کدام شان نیست و باید آماده شوند که خاک همین غربت پیکرشان را بجود و بگوارد.

ظاهراً مسئله راه حلی هم ندارد. اینها چشم دیدن همدیگر را ندارند و نمی توانند وجود هم را تحمل کنند. گاه هر یک فکر می کنند که خودشان به تنهایی قادرند «آلترناتیو» دزد سوم شوند و با فروپاشاندن دستگاه اش خود به وصال خر از دست رفته برسند، گاه فکر می کنند که اگر آن یکی دزد نبود می شد به این وصال رسید و در نتیجه موقتاً اما دائماً دزد سوم را در فکرهاشان کنار می گذارند و می کوشند تا پای آن دیگری (اولی پای دومی و دومی پای اولی) را قلم کنند تا خود بتوانند جاده را بی مزاحم طی کنند و به مراد برسند. اما هر یک هر بار که دورخیز بر می دارند می بینند مرد این میدان نیستند و لازم است کمک بگیرند.

هیچ توجه کرده اید که این روزها همه از ضرورت «اتحاد نیروهای اپوزیسیون» سخن می گویند اما هیچ نیروئی حاضر نیست با آن نیروی دیگر حتی به گفتگو بنشیند و همچنان بجای دوستی تخم دشمنی می کارند و حریف را شل و پیل می کنند؟ و این کار را با چه زبانی انجام می دهند؟ دست راستی دست چپی را خودکامه و دیکتاتور می خواند و دست چپی دست راستی را نوکر امپریالیسم و دشمن طبقه کارگر معرفی می کند، بی آنکه جمعیتی برای اعمال خودکامگی و توانی برای نوکری امپریالیسم به سرگردگی امریکای جنایتکارشان وجود داشته باشد. همه شده اند دُن کیشوت و به جنگ آسیاب های بادی دیگری می روند. «مصدقی»، «شاهی» را مانع اتحاد می داند و شاهی «مصدقی خائن» را و هر دو اعلامیه می دهند در باره ضرورت اتحاد و پای سخن اتحاد که می رسد چنان بهم می پزند که معلوم نیست قرار است کی با کی اتحاد کند. این است داستان غربت نشینی دزد اول و دزد دوم که هنوز هم دعواشان با هم، «دزد سوم» را در تصاحب خر نگاه داشته است. این خواجه عبدالله انصاری مرحوم، که اهل گفتن سخنان نغز کوتاه بود، یک جایی گفته است: «همه از آخر می ترسند، عبدالله اما از اول می ترسد». و اگر با این عینک خواجه عبداللهی به منظره اپوزیسیون بنگریم می بینم که سخن خواجه اینجا هم کاملاً صدق می کند. آنها که در قبل از ظهور دزد سوم نمی توانستند با هم همزیستی داشته باشند و سر و کله هم را می شکستند به چه سودائی در غربتی که مخالفت نه ترس دارد و نه شکنجه، اختلاف ها را کنار بگذارند و با هم بر سر فروپاشاندن بساط دزد سوم اتحاد کنند؟ اصلاً اپوزیسیونی که از دل جماعتی فاقد قدرت تحمل مخالفت بیرون آمده چرا اینجا قدرت تحمل پیدا کند؟

بس کم این سخن از واقعیتی تلخ را، شاید همینقدر اشراف به مسئله بتواند دری را بر بن بست بگشاید.

دی ماه ۱۳۹۶ برابر با ژانویه ۲۰۱۸
دنور (ایالات متحده آمریکا)



نقش تبعیدی ها در شکل گیری گفتمان انقلاب مشروطه

م. رضایی-تازیک

پیشگفتار

در نوشتار پیش رو کوشیده ام که، بسیار گذرا، شمه ای از نقش کلیدی تبعیدی ها و دگراندیشان اروپا دیده را در شکل گیری گفتمان مشروطه خواهی به دست دهم، تا بر پایداری گفته‌ء/ تز دکتر اسماعیل نوری علا که جرقه های گفتمان ها (و گهگاه خود گفتمان هایی) که بود رژیم های استبدادی-مذهبی-ایدئولوژیک را به زیر پرسش می برند (روی هم رفته) در بیرون از قلمرو این حکومت ها شکل می گیرند، به نوبه خود مهر تأییدی زده باشم؛ آن هم با این امید که تبعیدی های امروز بر بایایی/وظیفه ای که به دوش می کشند بیشتر واقف باشند و بدانند که گفتمان های «امروز» (می توانند) واقعیت های «فردایمان» را رقم بزنند.

اما، پیش از اینکه به موضوع نامبرده پردازم، می خواهم تعریفی از «تبعیدی» به دست دهم که کمی تجویزی (normativ) ست. سخن بر سر این ست که «تبعیدی» دارای چه مولفه هایی می بایست باشد. به این موضوع هم که مفهوم «تبعیدی» نخستین بار کی به کار رفته است و این مفهوم در آغاز چه معنایی داشته و به مرور زمان چه معنایی پیدا کرده و چه تاریخی را از سر گذرانده و ... کاری ندارم؛ یعنی اینکه به «تاریخ مفهوم» (Begriffsgeschichte) «تبعیدی» نمی پردازم.

«تبعیدی» از دید من کسی ست که از روی ناچاری ترک میهن کرده ولی در «بیرون» علیه حکومت استبدادی چیره بر میهن اش نبردی را آغازیده و، به نوبه خویش، گام هایی در راستای تحقق آزادی و دموکراسی و ارزش ها و بایدهای جهان گیر و انسان مدار زمانه خویش برداشته و بر می دارد. تبعیدی عاشقی ست وفادار؛ عاشقی که معشوقش را، یعنی زادگاهش را، با تمام فراز و نشیب های تاریخی اش دوست می دارد؛ عاشقی ست که از پس افتادگی میهن اش و سرشکستگی هم میهنان اش غمین ست و از «بیرون» به چاره جویی مشغول. (تفاوت بنیادین میان «تبعیدی»، «مهاجر» و «پناهنده» را شاید بتوان در این نکته خلاصه کرد که: «مهاجر» و «پناهنده» مانند «تبعیدی» از روی ناچاری و یا به دلخواه ترک میهن گفته اما در بیرون منفعل اند؛ بدین معنا که همایی به نبرد با حکومت استبدادی چیره بر میهن ندارند و اگر هم داشته اند دیگر امروز از آن دست کشیده اند). با آنچه که گفته شد می رسیم به موضوع اصلی نوشتار پیش رو و، در ادامه، نیم نگاهی خواهیم داشت به اندیشه های (برخی از) برجسته ترین روشنفکران گفتمان های انقلاب مشروطه تا نشان دهیم که جرقه های آغازین این گفتمان ها (اگر نخواهم بگویم خود این گفتمان ها) در بیرون از مرزهای ایران — در اکثر موارد از سوی تبعیدهای — زده شده است.

گوهر گفتمان غالب انقلاب مشروطه را شاید بتوان «قانون خواهی» دانست.

نقد دین و مذهب
اندیشه ماند و به گفتمان
دو دلیل می توان آورد: یکی
به روی قانون خواهی این طبقه
شدند؛ چنانکه ماشاء الله آجودانی



در آن روزها بیشتر در سطح
تبدیل نشد. برای این امر نیز
اینکه روشنفکری تمرکزش بیشتر
پی بردند — از در مماشات وارد
آن را در کتاب «مشروطه ی ایرانی»

اش باز نموده ست.

در اینجا من از میان نخبگانی که در تبعید برای برپا داشتن «گفتمان قانون خواهی» قلم زده اند، چند تنی را بعنوان نمونه برگزیده ام.

۱. میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۱۲-۱۸۷۸)

در یکی از نوشتارهایم که در شمارهء نخست «گیتی مداری» منتشر شده، به تفصیل به زندگی و اندیشه های آخوندزاده پرداخته ام و در اینجا گوهر اندیشه های او را - که در تقلیس نشیمن گرفته و، از حاشیه تقریباً امنی برخوردار بوده - به دست می دهم. آخوندزاده مدعی بود که یکی از شوندهای/دلائل بنیادین پس ماندگی جامعه ایران خط عربی است؛ خطی که به باور او آدمی را از یادگیری سریع دانش باز می دارد. این بود که اندیشهء اصلاح خط و، پسین تر ها، تغییر آن به لاتین را پیشنهاد کرد. (میرزا ملکم خان (۱۸۳۳-۱۹۰۸) و میرزا یوسف خان مستشار الدوله تبریزی (۱۸۲۳-۱۸۹۵) هم، متأثر از اندیشهء آخوندزاده، روی به اصلاح و تغییر خط آوردند).

اندیشهء آخوندزاده به گفتمانی تبدیل شد که - پس از درگذشت او - در ترکیه، تاجیکستان و منطقهء قفقاز به تحقق پیوست. در ایران کسانی همچون حسن تقی زاده (۱۸۷۸-۱۹۷۰) و احمد کسروی (۱۸۹۰-۱۹۴۶) برای مدتی این اندیشه را دنبال کردند اما پسین تر ها از آن دست کشیدند و این اندیشه آهسته آهسته در ایران از میان رفت.

زمانی که آخوندزاده از تحقق تغییر خط نا امید شد، دین اسلام و طبقهء آخوند را مانع این امر دید. این بود که به نگارش کتاب «مکتوبات» (یا «مکتوبات کمال الدوله») روی آورد؛ کتابی که گوهر آن را می توان (آ) ایرانگرایی، (ب) نقد حکومت و بی قانونی و (پ) نقد هر گونه اندیشهء ماورا الطبیعی/متافیزیکی دانست.

او در این کتاب متأثر از اندیشمندان اروپایی از یک سو، و شاهنامه فردوسی، اندیشه های صوفیان (با خوانشی خداناباورانه از آنها) و کتاب «دبستان المذاهب»، از سوی دیگر، گونه ای از خداناباوری (آتئیسم) را تئوریزه کرد.

استبداد حکومتی، دین و مذهب، طبقه ی آخوند و خط عربی در این کتاب دلائل پس ماندگی ایران به شمار می آیند. آخوندزاده بر این باور بود که رابطه بین دین و دانش و پیشرفت، به رابطه آب و آتش می ماند و آنها را در تضاد بنیادین با یکدیگر می دید. این بود که گهگاه «گذر از دین» و گهگاه تحقق «پروتستانیزم اسلامی» را پیشنهاد می کرد. «پروتستانیزم اسلامی» مد نظر او بیشتر به اندیشهء خداناباوری شبیه ست تا اندیشهء لوتر «آلمانی». (کتاب «مکتوبات» آخوندزاده را پرشورترین و تواناترین نویسندهء ایرانگرای تبعیدی سدهء نوزدهم، یعنی میرزا آقا خان کرمانی (۱۸۵۴-۱۸۹۶) نیز خواند و از آن تاثیر گرفت.

آخوندزاده نخستین کسی ست که در یکی از نامه هایش، که از تقلیس به مستشار الدوله نوشته، سخن از «سکولاریسم سیاسی» به میان آورده؛ بدون آنکه این اصطلاح را به کار برده باشد. آخوندزاده بیشتر عمرش را در تقلیس سپری کرد و در همین شهر نیز درگذشت؛ اما همیشه

چشم اش به ایران بود و با ایرانیان پیشرفت خواه زمانهء خویش در ارتباط بود و به روی آنها تاثیر گذاشت. نوشت و خوان هایی/مکاتبه هایی که میان او و مستشار الدوله، ملکم خان و میرزا جلال الدین قاجار رخ داده، بیانگر این مهم اند.



مستشار الدوله تبریزی

۲. میرزا یوسف خان

(۱۸۲۳-۱۸۹۵)

مستشار الدوله جزو کارکنان حکومت بود، در راستای بنای راه آهن و نهادینه کردن قانون در ایران بسیار کوشید. چند وقتی در سفارت ایران در تفلیس مشغول بود و آنجا با آخوندزاده آشنا شد و به او در برگردان «مکتوبات» از ترکی آذری به پارسی کمک رساند. پسین تر ها مستشار الدوله به فرانسه فرستاده و به کار در سفارت ایران مشغول شد. آنجا با تکیه بر «منشور حقوق بشر و حقوق کشورمندی فرانسه (۱۷۸۹)»، و شاید قانون اساسی فرانسه، کتابی نوشت با عنوان «یک کلمه». (این کتاب را در آغاز می خواست، اگر نادرست نگفته باشم، «روح الاسلام» بنامد).

«یک کلمه»ی او چیزی جز کتاب قانون نبود؛ کتابی که شالودهء تمام بندهایش آیه های قرآن و احادیث بودند. مثلاً، برای اثبات «تقسیم قوا» و یا حقوقی همچون «برابری همهء افراد در برابر قانون، امنیت مالی و کاری و...» نشانه از قرآن و احادیث آورده. در نامه ای به آخوندزاده می نویسد که استناد به آیات و احادیث برای این است که دیگر نگویند که شریعت با قانون و قانونگرایی در تضاد است؛ و آخوندزاده در نامه ای تاریخی به مستشارالدوله نقدی بر «یک کلمه» نوشت و تأکید کرد که شریعت نمی تواند سرچشمهء برابری و دادخواهی باشد و با استناد به آن راه به جایی نخواهیم برد. به هر روی، مستشار الدوله بی قانونی را یکی از دلایل پس ماندگی ایران می دید و «یک کلمه» را در زمانه ای نوشت که به زبان آوردن واژهء «قانون» جرم محسوب می شد؛ و او بابت نگارش این کتاب خون دل ها خورد و شکنجه و زندان ها دید. می گویند «یک کلمه» را آنقدر به سر و صورت اش زدند که چشم هایش آب آوردند.

۳. میرزا ملکم خان (۱۸۳۳-۱۹۰۸)

ملکم خان جزء «به ندرت در اروپا تحصیل کرده ها»ی زمانهء خودش بود که به ترویج قانون خواهی در ایران کوشید. زمانی که از فرنگ برگشت کتابچه هایی در پیرامون قانون و ادارهء حکومت نوشت؛ کتاب هایی که مخاطب اصلی شان شاه (و احتمالاً دربار) بودند. پسین تر ها فراموشخانه ای نیز در راستای ترویج قانون خواهی و دانش بنیاد نهاد. این فراموشخانه را اما واپسگرایان و آخوندها نابود کردند و ملکم مجبور به گریز از ایران شد و به استانبول و پسین تر ها به اروپا رفت. (زندگی او در تبعید با فراز و نشیب های اخلاقی زیادی همراه بوده و پرداختن به این موضوع از حوصلهء نوشتار پیشرو بیرون است. به خوانندهء علاقه مند در این مورد کتاب «مشروطه ایرانی» آقای آجودانی را پیشنهاد می کنم).

ملکم در تبعید، زمانی که در لندن بود، روزنامه ای منتشر می کرد به نام «قانون»؛ و گفته می شود که این روزنامه را مانند زر می بردند و می خواندند. (زنده یاد کرمانی که آن زمان در استانبول به سر می برد پیشنهادهایی در بارهء این روزنامه به ملکم ارائه داده). ملکم در این روزنامه، چنانکه از نامش پیداست، به اهمیت داشتن قانون پرداخت. این روزنامه به گفتمان قانون خواهی کمک رساند. (اینکه ملکم به مانند هم روزگاران/معاصرین خویش برای پیشبرد اهداف سیاسی و شخصی اش — بدون هیچ باوری — به شریعت استناد کرده و کوشیده تا از نیرو و نفوذ طبقه آخوند سود ببرد، قابل نقد است).

کسی باشد که اندیشهء قانون خواهی — مطرح کرده ست و شاید بتوان او پیش از مشروطه دانست.

شاید ملکم خان نخستین در معنای اروپایی اش — را در ایران را پدر قانون خواهی در ایران



(۱۸۵۴-۱۸۹۶)

۴. میرزا آقا خان کرمانی

بتوان پرشورترین، عصبی ترین، تواناترین نویسندهء ایرانگرای قرن

کرمانی را شاید متناقض گو ترین و همزمان

نوزدهم دانست. به خاطر اختلافاتی که احتمالاً با حکمران کرمان پیدا کرده بود، مجبور به گریز از ایران شد و چیزی حدود ده سال از زندگی خویش را در عثمانی آن روز (بیشتر در استانبول) به سر برد. تقریباً همه آثار خودش را هم در تبعید نوشته است. (صادق هدایت متأثر از برخی از اندیشه های اوست).

در کنار کتاب هایی که کرمانی در پیرامون تاریخ و ادبیات و فلسفه نوشته، کتاب هایی هم با محتوای نقد حکومت، دین و مذهب، طبقه آخوند (و تا حدودی صوفیگری) از خود به جای گذاشته. (کسروی از اندیشه های او آگاه بوده، تا حدودی از او تاثیر گرفته؛ هر چند که راه دیگری در نقد دین و حکومت برگزیده).

کتاب «هشت بهشت» کرمانی را می توان، چنانکه «بیات فیلیپ» (Bayat-Philipp) به آن اشاره کرده، مانیفستی سیاسی-دینی، آنهم از جنس انقلابی، دانست؛ مانیفستی که با آهنگ/ نیت براندازی حکومت ناصرالدین شاه نوشته شده.

در کتاب «ان شاء الله ما شاء الله» به نقد خرافات و موهومات و جبرگرایی پرداخته و غیر مستقیم نیشی هم زده است به گفته های سیدجمال الدین.

در کتاب «سه مکتوب» — که صفحه های نخست آن رونویسی از «مکتوبات» آخوندزاده ست — به پروراندن اندیشه «ناسیونالیسم ایرانی» کمر بسته و با بی پرده گویی ای که در این قرن منحصر به خود اوست به نقد استبداد حکومتی، دین و مذهب (به ویژه اسلام و تشیع) و طبقه آخوند پرداخته.

کرمانی پیرامون دین و مذهب، و رابطه این دو با پیشرفت و حکومت، نظرات گوناگونی را بیان کرده که گهگاه در تضاد بنیادین با یکدیگر قرار دارند؛ آن هم شاید به این دلیل که در راستای پیشبرد اهداف سیاسی قلم زده و خواسته است «عملگرایی» (pragmatism) پیشه کند. دلیل دیگرش هم می تواند عصبانیت و شوری باشد که بر او حاکم بوده و در نوشته هایش هویدایند.

به هر روی او — پس از آخوندزاده — نخستین نویسنده ایرانی در سده نوزدهم است که در نقد حکومت استبدادی و دین و مذهب به شکلی هویدا و شیوا قلم زده.

عثمانی ها، کرمانی، احمد روحی و میرزا حسن خان کبیر الملک، که دو دوست تبعیدی او بودند، را به حکومت ایران تحویل دادند و حکومتیان تبریز هم آنها را به دلیل فعالیت های سیاسی شان و این اتهام که در توطئه کشتن ناصرالدین شاه دست داشته اند سر بردند.

۵. زین العابدین مراغه ای (۱۸۳۸-۱۹۱۱)

مراغه ای به دلیل اختلافاتی که با حکومت پیدا کرد به ناچار ایران را ترک کرد و بخش بزرگی از زندگی خود را در تبعید به سر برد. در شهرهایی هم چون تفلیس، کریمه و استانبول زیست و می گویند که در استانبول در گذشته است. در کنار مقالاتی که برای روزنامه «جبل المتین» نوشته، کتابی با عنوان «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» از خود به جای گذاشته؛ کتابی که در بیرون از ایران — در استانبول — نوشته، بدون ذکر نام نویسنده چاپ شده و به شکل مخفیانه به ایران رسیده است.

این کتاب یکی از تاثیرگذارترین کتاب ویژه ای در همان زمان پیدا می کند چنانکه، دو یا سه سال پس از انتشار، به زبان آلمانی برگردانده می شود. گوهر این کتاب را شاید بتوان ایرانگرایی، نقد پس ماندگی ایران و نقد بی قانونی دانست.

دلایل مختلفی را برای شهرت و محبوبیت این کتاب در



آن زمان می توان شمرد. یکی از دلایل محبوبیت ویژه این کتاب را شاید بتوان در روشی دید که نویسنده در زمینه رویارویی - ایرانگرایی و پیشرفت با دین و مذهب پیش گرفته است. مراغه ای، برای پیشبردِ اندیشه میهن پرستی و پیشرفت - با باور یا بدون باور - به متون اسلامی متوسل شده و کوشیده تا نشان دهد که آدم ایرانی می تواند پیشرفت گرا، میهن دوست و - هم زمان - دین دار باشد.

جان سخن

جان سخن ام کوتاه ست.

(آ) همهء جنبش ها و انقلاب ها دارای یک یا چند گفتمان غالب اند؛ اما الزاماً همهء گفتمان ها عملی نمی شوند و یا به جنبش و انقلاب نمی انجامند. (گفتمان تغییر خط مثلا در ایران آهسته آهسته از میان رفت ولی در کشورهای دیگر به تحقق پیوست).

(ب) جرقهء گفتمان های انقلاب مشروطه - در بیرون از ایران، دور از دسترس حکومت استبدادی ناصرالدین شاه و مظفردالدین شاه، و در اکثر موارد از سوی تبعیدی ها - زده شده است. عبدالله مستوفی در کتاب «زندگانی من» مدعی می شود که کتابهای تبعیدی ها و روزنامه های پارسی - که در بیرون از ایران به چاپ می رسیدند - به تغییر سلطنت یاری رسانده اند: «خبر این آزادی (سر کار آمدن مظفردالدین شاه سلیم النفس) که به خارج سرحدات رسید ایرانیانی که از مدت ها پیش در خارجه رحل اقامت افکنده و قلم نویسندگی داشتند به شوق آمدند. روزنامه «جبل الملتین، کلکته، روزنامه «ثریا» و «پرورش» و «حکمت» در مصر و «کتاب احمد» و سایر رسایل طالبوف تبریزی مقیم قفقاز و بالاخره کتاب «ابراهیم بیک» و از همه بالاتر «خطابه های اقبال الدوله هندی» [از آخوندزاده یا کرمانی؟] که تمام در خارج از ایران چاپ می شد نتیجه این تغییر سلطنت گردید.» (تاکید ها از من اند).

(پ) تاریخ می تواند آینهء تمام قد «حال» ما باشد. گفتمان هایی که «امروز» شکل می گیرند می توانند واقعیت های «فردا» باشند. «دیروز»، یعنی یک سده پیش، «نقد استبداد و بی قانونی» گفتمان چیره بود و تاریخ بیانگر این مهم است که این گفتمان تا حدودی به حقیقت پیوسته است. حکومت آیندهء ایران می تواند سکولار دموکرات باشد چرا که آزمایشگاه دانش های/علوم انسانی که تاریخ باشد چنین حکم می کند؛ آن هم به این دلیل که بذر اندیشهء سکولار دموکراسی چیزی حدود یک ده پیش پاشیده، و امروز به گفتمان بنیادین کوشندگان سیاسی ایرانی در تبعید تبدیل شده است.

۲۸ آذر ماه ۱۳۹۶ برابر با ۱۹ دسامبر ۲۰۱۷

لوتسرن (سوئیس)



گزارش به نخستین کنگره سالانه «حزب سکولار دموکرات ایرانیان»

پیرامون کارکرد دوره گذشته - اکتبر ۲۰۱۵ تا اکتبر ۲۰۱۷
مصوب کنگره عادی حزب در ۲۷ اکتبر ۲۰۱۷ در شهر کلن - آلمان

پیش درآمد

در پی انتشار «پیمان نامه عصر نو» در تاریخ ۱۳ ژوئن ۲۰۱۳، و طی مذاکرات انجام شده در نخستین «کنگروه سکولار دموکرات های ایران» که در تاریخ ۱۴ مرداد همان سال برگزار شد، «جنبش سکولار دموکراسی ایران» (از این پس «جنبش») نیز اعلام موجودیت نموده و کمیته اجرائی آن مأمور انجام دو وظیفه شد: یکی اداره و انتشار پایگاه رسمی اینترنتی جنبش و دیگری برگزاری کنگره سالانه سکولار دموکرات های ایران. همچنین جمعی از کوشندگان سیاسی به شرکت در نهادی به نام «شورای مشاوران جنبش» دعوت شدند.

در سومین کنگره سکولار دموکرات های ایران (فرانکفورت، ژوئیه ۲۰۱۵) اندیشه متشکل شدن سکولار دموکرات ها در تشکیلات سیاسی مستقل و منسجمی توسط آقای اسماعیل نوری علا مطرح گردید.

در ماه های پس از کنگره سوم، اختلافات بین شرکت کنندگان در «شورای مشاوران» عملاً این شورا را به صحنه منازعه تبدیل کرد و شورا سرانجام پس استعفاى عده ای از اعضاى آن، در آستانه تشکیل منحل شد.

اواخر سپتامبر ۲۰۱۵ آقای نوری علا، با فرستادن نامه ای به تعدادی از اعضای مستعفی «شورای مشاوران»، آن ها را دعوت نمود تا به اتفاق ایشان هسته مؤسس تشکیلات مستقل و منسجم سکولار دموکرات های ایرانیان را در قالب یک حزب سیاسی بوجود آورند.

چهارده نفر به این دعوت پاسخ مثبت دادند که در میان آن ها دو نفر بخاطر وابستگی تشکیلاتی به حزب مشروطه ایران (لیبرال دموکرات) و یک نفر به دلیل رجحان فعالیت های مستقل، اظهار تمایل کردند تا به عنوان مشاور «هسته مؤسس» را یاری نمایند.

«هسته مؤسس»

اولین نشست «هسته مؤسس» در تاریخ ۵ اکتبر ۲۰۱۵ در اسکایپ برگزار گردید. این هسته توانست، با برگزاری بیش از ۵۰ نشست و صرف ۱۵۰ ساعت رایزنی و همفکری، مرامنامه و بنیادنامه «حزب سکولار دموکرات های ایرانیان» را تدوین کند.

سکولار دموکرات ایرانیان
درونی حزب سکولار دموکرات
و بنیادنامه و انجام انتخابات
مرداد ۱۳۹۵ (سالروز پیروزی
نفر تشکیل گردید که دو نفر
بودند.



تأسیس و اعلام موجودیت حزب
اولین جلسه رسمی و
ایرانیان، برای تصویب مرامنامه
داخلی حزب، در تاریخ ۱۴
انقلاب مشروطیت) با شرکت ۱۵
از آن ها مشاورین هسته مؤسس

در این نشست آقای حسن اعتمادی بعنوان دبیرکل، خانم نسترن نیکی علیی بعنوان معاون دبیر کل، و آقای دکتر اسماعیل نوری علا بعنوان رئیس شورای مرکزی، انتخاب شدند. همچنین در این نشست دبیر کل حزب، بر اساس مفاد ماده سی و نهم بنیادنامه دبیران دفاتر حزب را تعیین کرد. نیز تصمیم گرفته شد که حزب در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۶، در نخستین روز چهارمین «کنگره سکولار دموکرات‌های ایران» (هامبورگ، آلمان) اعلام موجودیت کند. در آن کنگره متن اعلام موجودیت حزب بوسیله آقای منوچهر یزدیان قرائت شد. سپس، در تاریخ ۱۵ ماه مه ۲۰۱۷، خانم نسترن نیکی بعنوان مسئول دفتر امور اداری شورا منصوب شده و آقای منوچهر یزدیان سمت معاونت دبیر کل حزب را بر عهده گرفتند.

کنگره مؤسس حزب

پس از اعلام موجودیت حزب در کنگره چهارم سکولار دموکرات‌های ایران، اولین نشست حزب با عنوان «کنگره مؤسس» با شرکت اعضای حزب و تعدادی از مهمانان و علاقمندان به همکاری با حزب در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۶ در شهر هامبورگ تشکیل شد. از آن پس، کلیه جلسات مربوط به حزب بر روی اینترنت تشکیل شده است.

شورای مرکزی حزب

این شورا در سال گذشته، با تشکیل ۳۱ نشست، به وظیفه مندرج خود در بنیادنامه حزب، یعنی «تصمیم‌گیری در مورد کلیه امور حزبی در فاصله بین دو کنگره عادی» پرداخت که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- تدوین و تصویب آئین‌نامه‌های: «نحوه عضوگیری برای حزب»، «نحوه شرکت و اداره نشست‌های شورا»، «نحوه شرکت و اداره نشست‌های عمومی»، «چگونگی و فرم درخواست دریافت فایل صوتی نشست»، و غیره.

- تدوین و تصویب مواضع حزب پیرامون سازمان‌های سیاسی دیگر: شورای ملی ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، حزب مشروطه ایران، حزب کمونیست کارگری ایران. افزون بر اینها، بررسی مواضع حزب در مورد حزب دموکرات کردستان ایران، کانون کنشگرایان ایران و حزب ایران آباد در دست بررسی می‌باشند.

- تدوین و تصویب سند داخلی موضع حزب پیرامون مسئله «ناسیونالیسم ایرانی»، «کشور-ملت-حاکمیت». در عین حال بررسی موضع حزب پیرامون «فدرالیسم» همچنان در دست بررسی است. - تدوین و تصویب و انتشار بیانیه موضع حزب در مورد همه پرس‌ی در کردستان عراق.

شورای مرکزی که در آغاز سال ۲۰۱۷ با یازده عضو اصلی و سه عضو علی‌البدل تشکیل شده بود، به خاطر کناره‌گیری دو نفر از اعضا و اخراج یک نفر دیگر، در پایان دوره کار خود دارای یازده عضو اصلی بود، که با تصمیم کنگره فوق‌العاده حزب قرار شد که همه اعضا حزب، تا رسیدن شمار آنها به ۵۰ نفر، عضو شورای مرکزی محسوب شوند. این مصوبه در سند بنیادنامه جدیدی که به نخستین کنگره عادی تقدیم می‌شود گنجانده شده است و پس از رسیدن تعداد اعضا به این حد نصاب، و عندالاقضاء، مواد بنیادنامه حزب ساختار بعدی شورا را تعیین خواهد کرد.



کنگره های فوق‌العاده

در طول دوره گذشته فوق‌العاده تشکیل گردید و طی (تا تشکیل کنگره عادی و سالانه) به دعوت شورا مرکزی ۴ کنگره مصوبه‌هایی تغییراتی موقت را حزب در مهر ماه ۱۳۹۶ و تصویب

بنیاد نامه جدید حزب) در بندهای بنیادنامه ایجاد کرد.

جلسات عمومی اعضاء

با توجه به محدودیت کمی اعضاء فعلی حزب، و به منظور ایجاد حس تعلق و شراکت در آنها و نیز برقراری روند کادر سازی، در جلسه ۱۰ اکتبر ۲۰۱۶ شورای مرکزی حزب تصمیم گرفته شد که دوشنبه های هر هفته به جلسه بحث عمومی برای اعضا و مشاورانی که شورا دعوت شان می کند اختصاص یابد. نخستین جلسه عمومی حزب در تاریخ ۱۷ اکتبر ۲۰۱۶ با دعوت از اعضاء و مشاوران حزب تشکیل گردید. مجموعاً این مجمع دارای ۵۱ جلسه (هر جلسه بطور متوسط ۴ ساعت) بوده است. اهداف و دستور جلسات عمومی به شرح زیر تعیین شده بودند:

– آشنائی اعضاء با یکدیگر

– آشنائی با سوابق حزب

– آشنائی با مفاهیم کاربردی در مرامنامه حزب

– بررسی آخرین اخبار

– بررسی اوضاع سیاسی ایران، خاور میانه و جهان

علیرغم این که این جلسات برای تصمیم گیری در مورد فعالیت های حزب تشکیل نمی شدند اما شرکت کنندگان در نشست، چه بصورت فردی و چه بصورت جمعی، می توانستند موارد و مطالبی را برای طرح و بررسی در شورای مرکزی به این شورا پیشنهاد کنند.

همچنانکه در بند قبلی ذکر شد، بر اساس تصمیم کنگره فوق العاده حزب، از تاریخ اول سپتامبر ۲۰۱۷ مجمع عمومی اعضاء حزب تبدیل به شورای مرکزی حزب شد و این وضعیت تارسیدن شمار اعضاء حزب به ۵۰ نفر همچنان ادامه خواهد داشت.

روند پذیرش عضویت در حزب

کاهش ها: «هسته موسس»، که موجودیت حزب را اعلام نمود، از یازده نفر تشکیل شده بود. در طول سال گذشته از این تعداد دو نفر از ادامه فعالیت در حزب کناره گیری کرده و یک نفر نیز با تصمیم اکثریت مطلق شورای مرکزی، بر اساس بند «ب» ماده ۱۲ بنیادنامه حزب، از عضویت در حزب اخراج شد.

افزایش ها: در این دوره از فعالیت های حزب، و بر اساس سخت گیری هائی که حاصل تجربیات اولیه بود، تنها ده نفر به عنوان عضو رسمی به حزب پیوسته اند.

افزون بر این، شانزده نفر دیگر نیز در طی این دوره تقاضای عضویت کردند که دو نفر از آنها هنوز وارد پروسه آشنائی با حزب نشده اند، پنج نفر از آنها وارد پروسه عضویت گردیدند که سه نفر دوره آزمایش را می گذرانند و دو نفر از این پروسه کناره گیری کرده اند. از نه نفر دیگر، دو نفر پس از درخواست عضویت تماسی با حزب نگرفتند، سه نفر به دلایل هم سو نبودن با آرمان های حزب، از جمله به دلیل وابستگی به جریانی «تجزیه طلب»، پیشینه ناروشن امنیتی و یا به خاطر گرایش به خشنونت به پروسه عضویت دعوت نشدند. چهار نفر دیگر به علت سکونت در ایران مشمول پروسه عضوگیری نگردیدند.

هیئت اجرائی

بنیادنامه، زیر نظر دبیرکل اداره شده و دبیران آنها نیز می شوند و دبیر کل مخیر است تمام اعضاء حزب را نیز خواستار خود در یک ساله اخیر از نظر



دبیرکل، دفاتر حزب و

دفاتر حزب، مطابق حزب، آقای حسن اعتمادی، بوسیله دبیرکل نصب و خلع که در این مورد نظر بخشی یا شود. دبیر کل در انتخاب همکاران

مشورتی کلیه اعضا مؤسس برخوردار بوده است.

از میان دفاتر پیش‌بینی شده در ماده چهل و ششم بنیاد نامه مصوب هیئت مؤسس، تنها دفاتر امور عضویت‌ها و شاخه‌ها، دفتر امور اداری و مالی، دفتر روابط عمومی و انتشارات و، از نیمه این دوره، دفتر حقوقی و امور انتخابات عملاً تشکیل شده و فعالیت می‌کردند.

تصمیم گرفته شد که دبیرکل، به اتفاق دبیران دفاتر فعال شده، «هیئت اجرائی» را تشکیل دهند و مدیریت امور اجرائی حزب عملاً به عهده این هیئت درآمد. این هیئت اغلب رئیس شورای مرکزی را در موارد مختلف مورد رایزنی قرار داده است. مراتب این تغییرات در بنیادنامه جدیدی که به کنگره عادی اول تقدیم می‌شود منعکس شده است.

در غیاب فعالیت «دفتر ارتباط با سازمان‌های دیگر»، دبیرکل و معاون او، با رایزنی رئیس شورای مرکزی، این وظیفه را به عهده گرفته و در این مسیر گفتگوهای را با حزب مشروطه ایران و حزب کمونیست کارگری آغاز کردند. چشم‌انداز همکاری حزب ما با حزب مشروطه ایران روشنی بیشتری را نشان می‌دهد.

دفتر عضویت‌ها و شاخه‌ها

این دفتر، با دبیری آقای منوچهر یزدیان، از هنگام تشکیل حزب فعال بوده و با مکاتبه و مصاحبه با درخواست‌کنندگان عضویت در حزب، با مشارکت فعال دبیرکل بر پروسه عضوگیری نظارت و مدیریت داشته است.

البته به منظور استمرار کارها، پیش‌بینی شده بود که مدیر این دفتر برای مدت سه سال به کار خود ادامه داده و در مراحل اولیه رسیدگی به تقاضاهای عضویت از همکاری مشورتی دو تن دیگر از اعضا برخوردار باشد. اما در طول دوره گذشته، به لحاظ فقدان ضرورت و بر اساس موافقت رئیس شورای مرکزی و دبیرکل حزب، همکار دیگری برای مشورت انتخاب نشد.

در نیمه دوم این دوره موضوع «شاخه‌های حزب» مورد بازبینی قرار گرفت و قرار شد به‌جای «شاخه‌ها» در کشورهای محل سکونت اعضای شورای مرکزی یک نفر به عنوان «مسئول هماهنگی شاخه حزب» تعیین گردد. در این رابطه مسئول هماهنگی در کشورهای ایالات متحده، کانادا، هلند، سوئد، نروژ، فنلاند، سوئیس و آلمان انتخاب شدند. این ترتیبات نیز در بنیادنامه جدیدی که به کنگره عادی تقدیم شده منعکس می‌باشند.

دفتر روابط عمومی و انتشارات

این دفتر، به دبیری آقای محسن ذاکری، از هنگام تشکیل حزب در تأسیس و راه‌اندازی سایت حزب، مدیریت ایمیل حزب، و سپس انتشار فصلنامه «گیتی مداری» فعال بوده است. در این فصل نامه، که تاکنون سه شماره آن منتشر شده است، آقای مهدی رضائی تازیک بعنوان سردبیر و آقای میلاد آقائی بعنوان مسئول فنی این فصلنامه فعالیت داشته‌اند.

دفتر حقوقی و انتخابات

تا پایان آوریل ۲۰۱۷ این دفتر فعالیتی نداشت. با اخراج یکی از اعضای حزب این دفتر موظف شد تا به احقاق حقوق حزب و فرد اخراج شده خود دبیر دفتر فرد اخراج شده خود دبیر دفتر (عضو شورای مرکزی) را آقائی عضو شورای مرکزی را و انتخابات برگزید. از ماه مه ۲۰۱۷ دبیر این دفتر به هیئت اجرائی پیوسته است.



دفاتر امور اداری و مالی

در تاریخ ۱۵ ماه مه ۲۰۱۶ کنگره فوق‌العاده حزب تشکیل گردید و طی مصوباتی وظیفه امور اداری حزب را به «دبیر دفتر شورای مرکزی»، با مدیریت خانم نسترن نیکی علیی، انتقال داد. وظیفه امور مالی حزب، که به لحاظ بنیادنامه ای بر عهده خزانه دار منتخب شورای مرکزی است، طبق تصمیم شورا به رئیس شورای مرکزی، آقای دکتر اسماعیل نوری علا، محول شد و ایشان حزب را در کشور امریکا به ثبت رسانده و پس از دریافت شماره ثبت مالیاتی حساب بانکی حزب را راه اندازی کردند. گزارش مالی حزب جداگانه تهیه و تقدیم می شود.

دفتر رسانه‌های اجتماعی

به‌منظور حضور حزب در رسانه های اجتماعی دفتر تازه ای به نام دفتر رسانه‌های اجتماعی بوجود آمد که فعالیت خود را تازه شروع کرده است.

فعالیت‌های رسانه‌ای اعضاء

در دوره‌ای که پشت‌سر گذاشته‌ایم فعالیت‌های تعدادی از اعضای حزب در رسانه‌ها اعم از تلویزیون، رادیو و نشریات چشمگیر بوده است. در این رابطه میتوان از حدود ۲۰۰ برنامه رادیو تلویزیون و انتشار حدود ۵۰ مقاله در نشریات مختلف نام‌برد.

شرکت در مراسم و کنگره های دیگران

در طی این دوره برخی از اعضای حزب در کنگره ها و مراسم مختلفی شرکت کرده و هر کجا که لازم بوده پیام حزب را قرائت کرده اند. از جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- مراسم تشییع و تدفین زنده یاد عبدالرضا عبدالکریمی
- سالگرد تأسیس کومه له در استکهلم
- مراسم بزرگداشت سه نفر از اعضای کومه‌له در استکهلم
- کنگره حزب کمونیست کارگری - حکمتیست در گوتنبرگ
- کنگره حزب کمونیست کارگری ایران در کلن
- سمینار مرکز مطالعات تبریز (تجزیه‌طلبان) در استکهلم

کمیسیون برگزاری کنگره

این کمیسیون با شرکت چهار نفر از اعضای شورای مرکزی از ماه جولای ۲۰۱۷ کار خود برای تهیه متون جدیدی که به کنگره عادی همراه تقدیم می شوند، از جمله مرامنامه و بنیادنامه جدید و آئین نامه برگزاری کنگره، کار خود را تهیه کرده و گزارش فعالیت ها و گزارش مالی حزب را تهیه نموده است.

مشاوران حزب

حزب ما از یکسو بهره‌گیری از نظرات داشتن رابطه نزدیک با شخصیت سکولار دموکرات زمینه را در گفتمان سکولار دموکراسی حزب ما و احزاب و گروه های کنند.



این گزارش آمده است، سه نفر از

اهمیت این مشاورین برای و تجارب آن‌ها و از سوی دیگر هائی است که بعنوان افرادی اذهان عمومی برای جا افتادن تقویت کرده و فواصل بین سکولار دموکرات دیگر را پُر می همانطور که در «پیش‌درآمد»

شخصیت‌های دعوت شده برای شرکت در تأسیس هسته موسس، به دلیل عضویت در حزبی دیگر و یا ترجیح دادن «فعالیت جنبشی» بر «فعالیت حزبی»، به عنوان مشاور در نشست‌های حزب حضور پیدا کردند. بعد از تشکیل حزب نیز دو شخصیت دیگر به جمع مشاوران افزوده شدند. این مشاوران که دستور و صورت جلسات نشست‌های عمومی را دریافت می‌کنند مخیر به شرکت در جلسات و ارائه نظرات مشاورتی خود می‌باشند.

سیاست حزب در فعالیت‌های بیرون از خود

حزب ما، از زمان فعالیت «هیئت موسس» تا هم اکنون، فعالیت بیرونی خود را بر «انجام کار کلان» پایه‌ریزی نموده و در راستای شرکت در سایر فعالیت‌های مرسوم احزاب کمتر فعالیت داشته است. حزب ما کار کلان را در مدار کوشش برای استقرار یک حکومت سکولار دموکرات در ایران از راه ایجاد آلترناتیوی سکولار دموکرات، سرنگونی و سپس انحلال نظام حکومت اسلامی از طریق راه‌اندازی مجلس موسسان، تصویب قانون اساسی سکولار دموکرات و انتخابات آزاد برای تشکیل پارلمان تعریف می‌کند.

مشخصات عملی این کار کلان در دوره «پیشگامی» حزب عبارتند از:

ایجاد تشکیلاتی مستقل و منسجم از سکولار دموکرات‌های ایرانی.

ترویج اندیشه سکولار دموکراسی به عنوان آلترناتیو حکومت اسلامی مسلط بر ایران.

ایجاد جایگاهی در خور برای طیف سکولار دموکرات‌ها در میان مخالفین حکومت اسلامی.

تلاش برای جلب سازمان‌های باورمند به سکولار دموکراسی به منظور ایجاد پلاتفرمی برای تشکیل نیروی آلترناتیو.

تشکیل جبهه‌ای از سازمان‌های سکولار دموکرات به عنوان آلترناتیو حکومت اسلامی.

تدوین برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و حقوقی بمنظور (شرکت در تدوین پیش‌نویس قانون اساسی جدید و همه‌پرسی‌ها و انتخابات ناشی از آن).

برای تحقق اهداف فوق، به استثنای «تدوین برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و حقوقی» که فرصت کار تفصیلی بر روی آن تاکنون پیش نیامده، اعضای حزب در دوره گذشته در سایر موارد فعال بوده‌اند که شرح آن مختصراً در ادامه خواهد آمد.

در زمینه انجام «کارهای مرسوم»، فعالیت حزب ما بصورت عمدی و آگاهانه چشم‌گیر نبوده‌اند. حزب ما از همان ابتدا تصمیم گرفت که در مرحله فعلی حیات خود، تشکیلاتی برای «آکسیونی» و «صدور بیانیه و پتیشن» و از این قبیل نباشد. سازماندهی یا شرکت در آکسیون‌های چند نفره، تبدیل شدن به ماشین صدور بیانیه‌های تکراری و بدون خواننده را حزب ما در مسیر تحقق کار کلان حزب ندانسته است.

در جلسه عمومی ۲۸ اوت ۲۰۱۷ پروژه‌ای با عنوان «زیرساخت و گسترش کار میدانی» در حزب معرفی گردید و قرار شد چند نفر از داوطلبان روی این پروژه کار کرده و در آینده حاصل کار را برای تصمیم‌گیری به اعضای حزب ارائه دهند.

تهیه شده بوسیله حسن اعتمادی اولین دبیرکل حزب استکھلم (سوئد)



GITI-MADAARI (Secularism in Farsi)

Quarterly Publication of Iranian Secular Democratic Party (ISDP)

E-mail: gitimadari@isdparty.org

Party's official site: isdparty.org

All rights belong to ISD Party. Re-printing and re-distribution of the content of this quarterly is allowed only when the source is clearly mentioned.

This quarterly is published to expand and deepen the understanding of Secular Democracy discourse amongst the Iranian political elites and readers with the ultimate goal of creating a secular democratic alternative to substitute the present religion-based regime imposed on Iran.

GITI-MADARI (Säkularismus)

Quartalzeitschrift der Iranian Secular Democratic Party

E-mail: gitimadari@isdparty.org

Webseite der Partei: isdparty.org

Alle Rechte sind für die ISDP vorbehalten. Reproduktion und Verbreitung der Inhalte dieser Quartalzeitschrift ist mit der Erwähnung der Quelle erlaubt.

Diese Quartalzeitschrift wird publiziert, um die Säkular-Demokratie als Diskurs unter den politisch-interessierten Eliten und der Leserschaft Irans zu verbreiten und zu verankern – und dies mit dem Endziel, eine säkular-demokratische Alternative zum herrschenden religiösen System in Iran zu bilden.

GITI-MADAARI (Laïcité en Persan)

Publication trimestrielle du Parti Démocratique Laïque Iranien

Courriel: gitimadari@isdparty.org

Site officiel du parti: isdparty.org

Tous les droits appartiennent au Parti ISD. La ré-impression et la redistribution du contenu de ce trimestriel est autorisée seulement lorsque la source est clairement mentionnée

Ce trimestriel est publié pour élargir et approfondir la compréhension du discours de la Démocratie Laïque parmi les élites politiques iraniennes et les lecteurs avec le but ultime de créer une alternative laïque démocratique pour remplacer le régime actuel basé sur la religion imposé en Iran.

Nr. 4 – 2018

